

ٲاهم مهربان باشيم



محمد تقى صرفى پور



مقدمه

بعد حمد و شکر الهی و سلام و درود فراوان بر محمد مصطفی (ص) و اهل بیت

طاهرینش

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ

فتح ایه 27

محمد (ص) رسول خدات و انهایی که با او هستند نسبت به دشمن نامهربان و

نسبت بهم مهربانند...

از مهم ترین ویژگی مسلمان و پیروان حضرت محمد مصطفی (ص) مهربانی با هم

است.

مهربانی شامل:

خوش رویی. خوش قولی. خوش زبانی. تواضع. عفو و بخشش. کمک به

یکدیگر. قرض دادن به هم و کمک به نیازمندان و... می باشد.

همه پیامبران و امامان علیهم السلام و اولیاء خدا مهربان بودند. پس بیایید ما هم مهربان باشیم در این صورت خداهم از ما راضی خواهد شد.

در روی درب بهشت نوشته شده:

برای هر کاری چاره‌ای است و چاره خوشحالی روز قیامت **چهار خصلت**

**است:** کشیدن دست مهربانی بر سر یتیمان. مهربانی بر بیوه زنان. تلاش در رفع

گرفتاری مؤمنان. کمک به نیازمندان

نکته مهم اینکه مهربانی هزینه‌ای ندارد... روزی سر راه آمدن به خانه سربازی را

سوار کردم و او را به خانه اش رساندم. سرباز گفت چکار کنم منم مانند شما

مهربون باشم؟ گفتم مهربونی هزینه ندارد. سعی کن به دیگران کمک کنی. با

خانواده ات خوش اخلاق باشی و...

در این کتاب به مساله مهربانی در ابعاد مختلف پرداخته شده است. امید است به

برکت مهربانی با هم، دیگر شاهد دعوا و نزاع و درگیری بین خانواده‌ها و همسایه

ها و غیره نباشیم

زمستان 1404. کرمانشاه

## باهم مهربان باشیم

خداوند خود مهربان ترین مهربانان عالم است و دوست دارد ما باهم مهربان باشیم. باهم دعوا نکنیم. بهم حسودی نکنیم. حق هم رو نخوریم. هم رو ناراحت نکنیم. خوش اخلاق باشیم. زبانمان زبان تلخ نباشه. عبوس و خشمگین نباشیم. عصبانیت خود رو رو کنترل کنیم. کینه ای نباشیم. هم رو ببخشیم.

توصیه شهید سردار باقری:

می گفت: اگر از دست کسی ناراحت هستید،

دو رکعت نماز بخوانید و بگویید

خدایا! این بنده تو حواسش نبود، من از او گذشتم، تو هم بگذر

اینطوری دلبری کردن از خدا

## سیلی سرباز بر صورت شهید بروجردی

در دفتر فرماندهی سر و صدا به حدی رسید که فرمانده سپاه منطقه هفت از اتاقش بیرون آمد و جویای قضیه شد.

مسئول دفتر گفت: "این سرباز تازه از مرخصی برگشته ولی دوباره تقاضای مرخصی داره".

"فرمانده گفت: "خب! پسر جان تو تازه از مرخصی آمدی همیشه دوباره بری

یک دفعه سرباز جلو آمد و سیلی محکمی نثار شهید بروجردی کرد. در کمال تعجب دیدم شهید بروجردی خندید و آن طرف صورتش را برد جلو و گفت: "دست سنگینی داری پسر! یکی هم این طرف بزن تا میزان بشه

بعد هم او را برد داخل اتاق. صورتش را بوسید و گفت: "ببخشید، نمی دانستم این  
قدر ضروری است. می گم سه روز برات مرخصی بنویسند

سرباز خشکش زده بود و وقتی مسئول دفتر خواست مرخصیش را با کارگزینی  
هماهنگ کند گوشی را از دستش گرفت و گفت: "برای کی می خوای مرخصی  
بنویسی؟ برای من؟ نمی خواد. من لیاقتش را ندارم

بعد هم با گریه بیرون رفت. بعدها شنیدم آن سرباز راننده و محافظ شهید  
بروجردی شده؛ یازده ماه بعد هم به شهادت رسید. آخرش هم به مرخصی نرفت

اگر تو فامیل با کسی قهریم سریع یک جعبه شیرینی بگیریم و خونه اش برویم و  
باهم اشتهی کنیم...

اگر تو فامیل از کسی پولی طلبکاریم و او حاضر نیست پس بده. ما بزرگواری  
کنیم و پول رو بش ببخشیم و نداریم بخاطر پول روابط فامیلی آسیب ببینه و  
ناراحتی بین فامیل باشه.

اگر کسی قبلا به ما بدی کرده حتی ابروی مارو برده ما اون رو بیخشیم و حلالش کنیم...

### آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی و عفو قاتل

این مرجع تقلید مکرر محضر امام زمان علیه السلام مشرف شده بود.

یکی از مهم ترین دلایل این مقام والای ایشان برمی گردد به فضائل اخلاقی ایشان.

نقل است در عصر زعامت مرحوم آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی، شبی از شبها که ایشان در نجف اشرف نماز مغرب و عشا را به جماعت می خواندند، بین نماز، شخصی فرزند ایشان را که بسیار فرزند شایسته ای بود، با کارد به قتل رساند.

وقتی ایشان از فوت فرزند عزیزش با خبر شد، با بردباری فرمود: لا حول و لا قوه الا بالله و بعد بلند شد و نماز عشا را خواند. بعد خدمتش رسیدند و در باره قاتل فرزندش پرسیدند، فرمود: او را عفو کردم

اری ایشان با این عفو و بخشش قاتل فرزندشان مورد عنایت امام زمان علیه السلام  
قرار گرفتند.

### فردی که هر روز به پهلوی رهبر انقلاب لگد می زد

آقای دانشمند می گوید رهبر انقلاب در سفری به ایرانشهر از اطرافیان پرسیدند در  
زمان تبعیدم به اینجا یک رئیس پاسگاه اینجا بود کجاست؟ گفتند سنّش بالا رفته  
و بازنشست شده. فرمودند هرطور شده پیداش کنید با احترام بیاریدش! این  
شخص سنّی بود. به هر زحمتی بود پیداش کردند گفتند از طرف رهبر انقلاب  
آمدیم تا این را شنید از ترس رنگش پرید و افتاد روی زمین و شروع کرد به  
گریه که من نمیام. بالاخره آوردنش به محلّ اسکان رهبر انقلاب و در حیاط کنار  
حوض لوله آب را گرفت و گفت داخل نمیام تو رو خدا بهم رحم کنید! به رهبر  
انقلاب خبر دادند ایشان خودشان آمدند داخل حیاط تا رهبر انقلاب را دید  
وحشت کرد و شروع کرد به لرزیدن و می گفت سید تو رو خدا مرا ببخش! رهبر  
انقلاب بغلش کردند و گفتند برادر من دلم برایت تنگ شده! پیرمرد گفت شما  
!می خواهید منو بکشید

بالاخره رهبر انقلاب بردنش داخل اتاق و با او گرم گرفتند ساعتی با هم نشستند و مشکلاتش را برطرف کردند موقعی که این پیرمرد را برمی گرداندند از او پرسیدند جریان شما چه بود؟ گفت موقعی که ایشان اینجا تبعید بودند من هر روز می گفتم او را به پاسگاه بیارید و سیلی به گوشش می زدم به پهلویش لگد می زدم و به مادرش ناسزا می گفتم و من وقتی شنیدم ایشان رهبر شده هر روز منتظر بودم که بیایند مرا دستگیر کنند

این پیرمرد، همسرش و بچه هایش با این رفتار رهبر انقلاب شیعه شدند. اری اینها همه از خصوصیات شیعیان است. هر کی ادعا می کنه من شیعه هستم باید اینجور باشه. دریادل باشه. اهل کینه به دل گرفتن نباشه. بزرگوار باشه. بخاطر پول با فامیل دعوا نکنه و...

خوش اخلاقی از مصادیق مهربانی است...

خوش اخلاقی آثار و برکات زیادی دارد.

خوش اخلاقی با همه اقشار اثر گزار است از جمله:

خوش اخلاقی پدر خانواده با اعضای خانواده مانند همسر و فرزندان و پدر و مادر

خوش اخلاقی رئیس اداره با کارمندان خودش

خوش اخلاقی رئیس شرکت با کارکنانش

خوش اخلاقی امام جماعت با نماز گزاران

خوش اخلاقی خادم مسجد با مردم

خوش اخلاقی فرمانده پاسگاه و رئیس کلانتری با ارباب رجوع

خوش اخلاقی رئیس بانک با مراجعه کنندگان

خوش اخلاقی مغازه دارها با مشتری

خوش اخلاقی راننده تاکسی با مسافرها

خوش اخلاقی افراد ایست بازرسی با مردم

خوش اخلاقی رئیس زندان با زندانیان

خوش اخلاقی معلم با دانش آموزان

خوش اخلاقی و مهربانی با حیوانات

و....

امام سجاد علیه السلام، چهل بار با شترِ خود به حجّ رفت ولی یکبار شلاق بر آن

نزد...

یک عابدی در بنی اسرائیل داشت نماز می خواند، بچه‌ها مقابل او مرغی را داشتند

پر می‌کنند با شکنجه می‌گشتند، زنده‌زنده، آن مرغ هم جیغ و داد می‌کرد، خب

درد می‌کشید، آقا مرغ را می‌خواهی بخوری ذبحش کن. می‌خواست برود

کمک کند نرفت. این روایت است که برای شما می‌گویم. بعد نمازش را ادامه

داد حالا مرغی است دیگر. زمین دهن باز کرد او را در عذاب فرو برد. در روایت

هست تا الآن که من با شما سخن می‌گویم امام می‌فرماید که او در قعر عذاب در

!حال فرو رفتن است....بخاطر یک گربه عذاب می‌شد

رسول خدا صلی الله علیه و آله در سخنی، درباره پیرزنی که گربه ای را تو اطاق زندانی کرد و بعد پند روز گربه مرد این را باعث عذاب شدید آخرت برای ان پیرزن بیان کرده اند

مردی به خدمت پیامبر اکرم(ص) مشرف شد و در مقابل آن حضرت ایستاد و پرسید: یا رسول الله! دین چیست؟ حضرت فرمود: «خوش اخلاقی» پس به جانب راست آن حضرت آمد و دوباره پرسید یا رسول الله! دین چیست؟ حضرت فرمود: «خوش اخلاقی» پس به جانب چپ آمد و همان سوال را تکرار کرد و همان جواب را شنید، پس در عقب آن حضرت ایستاد و باز همان را پرسید. حضرت به جانب او توجه نمود و به او خطاب کرد که آیا متوجه نمی شوی که دین خدا آن باشد که عصبانی نشوی و با خلق خدا با تندی برخورد نکنی؟

## لبخند بر لب داشتن علامت مهربانی

لبخند از نخستین روزهای زندگی یک شیوه ارتباطی خوب برای ارتباط برقرار کردن است و هنگامی که سن بالاتر برود، به یک راه طبیعی برای نشان دادن مهربانی تبدیل میشود. اگر دوست دارید با استفاده از زبان بدنتان نشان دهید مهربان هستید و به اطرافیانتان اهمیت میدهید، تمرین لبخند زدن را فراموش نکنید.....ارتباط چشمی:ارتباط چشمی مناسب یکی دیگر از راه هایی است که میتوانید از طریق آن زبان بدن مهربانی را تشخیص دهید و این مسأله متأسفانه به نفع آدم های خجالتی نیست! اگر به هر علتی از نگاه کردن به اطرافیانتان طفره می روید باید بدانید که در دنیای امروز احتمال این که شخصی قابل اطمینان و مهربان به شمار روید، کم است. در عین حال منظور از ارتباط چشمی خیره شدن به غریبه ها هم نیست؛ زیرا این وضعیت باعث میشود گستاخ به نظر برسید...

**در شورای شش نفره ای که قرار بود خلیفه بعد از عمر را تعیین کنند افراد شورا به امیرالمومنین گفتند شما شایستگی خلافت داری ولی یک عیبی که داری این است که همیشه متبسم و خندانی! در حالی که خلیفه باید عبوس و گرفته باشد!**

و به همین دلیل امیرالمومنین (ع) را انتخاب کردند و عثمان را به عنوان خلیفه سوم  
انتخاب کردند!

خدا به پیامبرش فرمود تو را برای رحمت و مهربانی نسبت به اهل عالم

فرستادیم...

وما ارسلناك الا رحمة للعالمين...

پیامبر ما مهربان ترین پیامبر بوده است. نسبت به خانواده خود. نسبت به کودکان. نسبت به حیوانات. خیلی مهربان بودند... مهربانی و اخلاق نیکوی پیامبر (ص) در حدی بود که امام صادق (ع) فرمود: روزی رسول خدا (ص) نماز ظهر را با جماعت خواند، مردم بسیاری به او اقتدا کردند، ولی آن ها ناگاه دیدند آن حضرت بر خلاف معمول دو رکعت آخر نماز را با شتاب تمام کرد (مردم از خود می پرسیدند، به راستی چه حادثه مهمی رخ داده که پیامبر (ص) نمازش را با شتاب تمام کرد؟! ) پس از نماز از پیامبر (ص) پرسیدند: «مگر چه شده؟ که شما این گونه نماز را (با حذف مستحبات) به پایان بردی؟» پیامبر (ص) در پاسخ فرمود: «اما سمعتم صراخ الصبی؛ آیا شما صدای گریه کودک را شنیدید؟» معلوم شد که کودکی در چند قدمی محل نماز گزاران گریه می کرده، و کسی نبود که او را آرام کند، صدای گریه او دل مهربان پیامبر (ص) را به درد آورد، از این رو

نماز را با شتاب تمام کرد، تا کودک را از آن وضع بیرون آورده، و نوازش نماید.

### شتر ما باش

روزی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله برای نماز به مسجد می رفت. در راه، گروهی از کودکان انصار بازی می کردند که تا آن حضرت را دیدند، دور او جمع شدند و به دامن او آویختند به گمان اینکه چون آن حضرت همواره حسن و حسین علیهما السلام را بر دوش خود می گرفت، این بار آنها را نیز به دوش بگیرد. پیامبر از یک سو نمی خواست آنها را برنجانند و از سویی دیگر مردم در مسجد منتظرش بودند و می خواست خود را به مسجد برساند. در این حال، بلال حبشی از مسجد بیرون آمد و به جست و جوی پیامبر پرداخت. پس از مدتی، آن حضرت را کنار گروهی از کودکان یافت و جریان را فهمید. خواست کودکان را تنبیه کند، ولی پیامبر او را از این کار نهی کرد و فرمود: «تنگ شدن وقت نماز، برای من بهتر از رنجاندن کودکان است.» آن گاه به بلال فرمود: «به خانه برو و آنچه از گردو یا خرما یافتی، بیاور تا خود را از این کودکان باز خرید کنم.» بلال رفت و پس از جست و جو، هشت دانه گردو یافت و آن را به حضور پیامبر

آورد. پیامبر آنها را میان کودکان تقسیم کرد و بدین گونه کودکان راضی شدند  
آن حضرت را آزاد کنند

## اسلام با دعوا کردن مردم باهم مخالف است...

امام صادق(ع) پول دادند برا اینکه شیعیان باهم نزاع نکنند...

روایتی که دو نفر داشتند باهم دعوا می کردند، مفضل شاگرد امام صادق این ها را در کوچه دید که دعوا می کنند. علت دعوا رو پرسید گفتند سر پول است، مسئله مادی است. گفت مشکلتان سر چه مبلغی است، گفتند سر فلان مبلغ است. مبلغ را داد و گفت آشتی کنید و بروید. بعد مفضل گفت فکر نکنید این پول برای خودم بود. امام صادق (ع) مبلغی پول نزد من گذاشته است، گفته است اگر یک جایی دیدی دو نفر از شیعیان سر مسئله مالی باهم درگیر هستند از طرف من این پول را بده که این ها باهم دعوا نکنند...

## کمک به دیگران توفیق الهی و علامت مهربانی است...

مرحوم حجه الاسلام کافی می گوید: شبی خواب بودم که نیمه های شب صدای در خانه ام بلند شد از پنجره طبقه دوم از مردی که آمده بود به در خانه ام پرسیدم که چه می خواهد؛ گفت که فردا چکی دارد و آبرویش در خطر است. می خواست کمکش کنم.

لباس مناسب پوشیدم و به سمت در خانه رفتم، در حین پایین آمدن از پله ها فقط در ذهن خودم گفتم: با خودت چکار کردی حاج احمد؟ نه آسایش داری و نه خواب و خوراک؛ همین

رفتم با روی خوش با آن مرد حرف زدم و کارش را هم راه انداختم و آمدم خوابیدم. همان شب حضرت حجه بن الحسن (عج) را خواب دیدم فرمود: شیخ احمد حالا دیگر غر میزنی؛ اگر ناراحتی حواله کنیم مردم بروند سراغ شخص دیگری؟

آنجا بود که فهمیدم که راه انداختن کار مردم و کار خیر، لطف و محبت و عنایتی است که خداوند و حضرت حجت (عج) به من دارند...

## پول را بجای خرید خانه برا خودش بین نیازمندان تقسیم کرد...

حضرت آیت الله خزعلی در خاطرات خود آورده است: «شبی نزد شهید نواب صفوی سی هزار تومان پول برده بودند، تا برای خود یک خانه ای تهیه کند؛ زیرا در آن تاریخ با سی هزار تومان می شد یک خانه کوچک تهیه کرد. به او گفته بودند که این مبلغ نه سهم سادات و نه سهم امام و نه از وجوهات دیگر است؛ این هدیه ای است از ما به شما برای خرید یک باب منزل شخصی برای خودتان تا از اجاره نشینی رها شوید. شهید نواب پاسخ داده بود که: اگر پول را به این شرط می دهید نمی پذیرم، ولی اگر بدون شرط بدهید و مرا آزاد بگذارید خواهم پذیرفت. شخص اهداء کننده پول را بدون شرط تسلیم او نمود. ایشان همان شب پول را به بیوه زنان، یتیمان و محرومین و پاهنگانی که قبلا آنان را می شناخت توزیع کرد. گره گشائی و رفع نیاز محرومان، از خصوصیات بارز این شهید راه حق بود

پول تو جیبی رو خرج آزاد کردن پرنده ها می کرد....

آیت الله سید رضا فیروز آبادی فرمودند:

♦ وقتی مرا به مدرسه گذاشتند نهار نمی خوردم و پول آن را جمع می کردم  
شب های جمعه به اندازه پولم گنجشک می خریدم و آن ها را آزاد می کردم.



تهران ، جنب بیمارستان فیروز آبادی ، مسجد فیروز آبادی

## ایه الله مرعشی نجفی و پارو کردن برف

آیت الله مرعشی نجفی نزدیک به شصت سال، و در هر روز، سه وعده، در حرم مطهر حضرت معصومه (س) به اقامه جماعت پرداخت و در برخی صبح‌های زمستانی قم - که بیش از یک متر برف باریده بود -، قبل از اذان صبح و در حالی که درهای صحن مطهر هنوز بسته بود، به سمت حرم راه می‌افتاد و با پارو، برف‌های مسیر زائران به سمت حرم را کنار می‌زد.

روزی ایشان وارد حمام عمومی می‌شود و برخی از افراد حاضر در حمام، می‌پندارند که ایشان، دلاک حمام است؛ از او می‌خواهند که آنان را کیسه بکشد و ایشان هم بی‌درنگ به این کار مشغول می‌شود. پس از دقایقی که دلاک اصلی حمام سر می‌رسد، آیت الله مرعشی را می‌شناسد و از ایشان عذر می‌خواهد. ایشان هم می‌فرماید: عذرخواهی لازم نیست. من افتخار می‌کنم که به زائران و مجاوران حضرت فاطمه معصومه (س) خدمت کنم.

## ایه الله حائری شیرازی و شستن توالت عمومی

در تابستان سال ۷۷ با دوستانی به همدان رفتیم تا دو سه روزی در معیت استاد «حاج شیخ حسین انصاریان» باشیم. پیش از ظهر، ما را به سیاحتی در دره «گنجنامه» بردند، چون تابستان و تعطیلات بود، جمعیت زیادی آمده بودند و متوجه شدیم مردم برای قضای حاجت مشکل دارند. به ما هم سرایت کرد؛ چون سه چشمه توالت موجود در گنجنامه گرفته بود. کاسه آنها پر و لبریز از کثافت... شده بود. مردم به ناچار با سنگ و کلوخ و

ما که قصد داشتیم در آنجا تا غروب بمانیم، با این وضع ممکن نبود. تصمیم گرفتیم کمی در تپه ها و باغات پیاده روی کنیم و برگردیم.

ساعاتی بعد که به محل پارک ماشین ها کنار توالت های غیر قابل استفاده برگشتیم، متوجه صف مردم برای قضای حاجت و وضو گرفتن بعضی دیگر شدیم.

تصور کردیم شهرداری یا سازمان گردشگری که پول ورودی می گیرند، بالأخره وظیفه معطل مانده شان را انجام داده اند! اما در میان مردم سخن از یک شیخ محترم بود که می گفتند به اینجا آمده برای دیدن گنجنامه و کار را ایشان درست

کرده اند. راننده ما - که آنجا مانده بود - برایمان نقل کرد که یک روحانی آمد و وضع مستراح ها و مشکل مردم را که دید، اول سراغ مسئولین را گرفت، کسی حضور نداشت. به راننده و همراهانش گفت: کاری نکنند و آنان هم دیدند آنجا پر از تعفن و... است، به ایشان گفتند: خیلی بوی بد می دهد و ابزاری برای پاکسازی نداریم. شیرهای آب هم خراب اند. نمی توانیم کاری بکنیم. ولی خود ایشان رفتند و اوضاع را دیدند. آنگاه، لباس روحانیت را از تن در آوردند و آستین ها را بالا زدند و دست هایشان را در کیسه های پلاستیکی میوه هایی که در ماشین بود گذاشتند. سپس، گفتند: هرچه کیسه پلاستیک در ماشین ها است، بیاورند. ایشان پارچه ای روی دهان و بینی خود بستند و شخصا تمام اشیاء و لجن ها و... را با دست از کاسه های توالت بیرون کشیده و در کیسه ها ریختند و از راننده و محافظ ها - که حالشان به هم میخورد - خواستند از درّه با دبه ها آب بیاورند. پس از تخلیه و باز کردن گرفتگی ها، همه توالت ها را شسته و آماده استفاده مردم کردند. خرابی لوله ها و شیرهای آب را هم برطرف کردند و سپس، خود را طاهر کرده، وضو گرفته و در گوشه باغچه ای در آن نزدیکی به نماز ایستادند.

مشتاق شدم بروم ایشان را ببینم و بدانم کدام روحانی اند. از دور به ما نشانش دادند و تا آمدیم به ایشان برسیم سوار خودرو شده بودند. ماشین چرخی زد و از کنار ما رد شد و دیدم ایشان «آیت الله حائری شیرازی» نماینده ولی فقیه و امام جمعه شیراز است. بسیار تحت تاثیر قرار گرفتم و به همراهان گفتم: ای کاش رسیده بودیم و برای این کار، دستشان را بوسیده بودیم. همراهم به شوخی گفت: حالا نذر کن هر وقت دیدی، ببوسی تا قضای دست بوسی را بجا بیاوری! من با جدیت گفتم: نذر می کنم حتما برای بوسیدن هر دو دستش به شیراز بروم.

چند ماه بعد استاد «حاج شیخ حسین انصاریان» را برای منبر به شیراز دعوت کردند و من هم برای دیدن آشنایان و دیدار ایشان و میزبانش «آیت الله حائری» به شیراز رفتم. هم فال بود و هم تماشا. هنگامی که به خانه آیت الله حائری رفتیم، تعدادی از روحانیان و مسئولان نشسته بودند. می دانستم آقای حائری به هیچ وجه نمی گذارند کسی دستش را ببوسد. وسط مجلس ایستاده و اعلام کردم حاج آقا اجازه دست بوسی نمی دهند، اما من چند ماه پیش در همدان برای کاری که کرده اند، نذر شرعی کرده ام تا در نخستین دیدار، هر دو دست ایشان را ببوسم. بلافاصله، به سمتشان رفتم و با ذکاوت و هوشی که داشت متوجه علت شدند. تا آمدند دست ها را پس بکشند، آن دو را گرفتم و بوسیدم و بر دیده گذاشتم. به

مطایبه و نکته پرانی همیشگی گفتند: شما فقط اهل تشویق کار خوب هستید یا اهل عمل به کارهای خوب هم هستید؟ عرض کردم: دعایمان کنید که اهل عمل بشویم، چون پیش از جنابعالی، ما هم گرفتاری مردم و خودمان را در آن تنگه دیده بودیم و رد شدیم. کُمت کار ما لنگ است، امیدوارم از شما بیاموزیم. بعد آهسته تر فرمود: حالا نمی خواهد به این آقایان بگویید. بین خودمان باشد.

خاطره از محمدعلی نادعلی

## سفارش حضرت مولا به مسئولین درباره مهربانی با مردم

حضرت علی علیه السلام، در هنگام انتصاب مالک اشتر به عنوان والی مصر، در بخشی از عهدنامه مفصل و آموزنده خود، خطاب به وی چنین می فرماید:

(... وَ أَشْعِرُ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَالْإِحْسَانَ مَحَبَّةً لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًّا تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ: أَمَّا أَحْ لَكَ فِي الدِّينِ وَ أَمَّا [4] نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ ..)

دلت را برای مردم کانون مهر و محبت ساز و آنان را دوست بدار و مبادا بر آنان درنده خوی شوی و خوردن آنان را بر خود غنیمت شمری، چرا که آنان دو دسته اند یا برادر دینی تواند و یا نظیر تو در آفرینشند..... امام صادق علیه السلام

چنین سفارش می کند:

[6] (تَوَاصَلُوا وَتَبَارَّوْا وَتَرَاحَمُوا وَتَعَاطَفُوا)

به یکدیگر متصل شوید و پیوند محبت را محکم کنید و به هم نیکی نمایید و نسبت به هم مهربان و عطف باشید.

خوش اخلاقی انقدر تاثیر گزار است که باعث جذب دیگران حتی غیر مسلمانان  
میشه. به نمونه ای اشاره میشود:

آندریاس کامز فیلسوفی آلمانی



آندریاس کامز، فیلسوفی آلمانی است که پس از برخورد تحسین برانگیزی که  
یک فرد مسلمان با او داشت تصمیم می گیرد، مسلمان شود

اندکی در مورد علت مسلمان شدنش

داستان از این قرار است که آندریاس کامز، فیلسوف آلمانی 6 سال پیش طی  
سفر کوتاهی که به مصر داشت با یک جوان مصری آشنا می شود و اخلاق و

رفتار این جوان مصری به حدی وی را تحت تاثیر قرار می دهد که این فیلسوف  
تصمیم می گیرد مسلمان شود

ماجرای آشنایی آندریاس و این جوان مصری که حسن نام دارد وقتی آغاز می  
شود که آندریاس هنگام حضور در یکی از مساجد مصر از حسن که در حال  
نماز خواندن بود، عکس می گیرد و سپس از او به دلیل این اقدامش عذر می  
خواهد، اما حسن با لبخند به او می گوید: «خوشحالم از اینکه خدایم را عبادت  
می کنم».

و اینچنین صحبت های این دو آغاز می شود و آندریاس به حسن می گوید: «تو  
چطور می توانی با من دوست شوی درحالیکه من مسلمان نیستم» و حسن در  
پاسخش می گوید: «تو یکی از بندگان خدا هستی و من موظفم با تو بهترین رفتار  
را داشته باشم».

آندریاس و حسن با هم دوست می شوند و روز به روز او بیشتر جذب رفتار و منش  
حسن می شود و با چشمان خود می بیند که حسن برای خوشحالی مردم از هیچ  
کمکی به آنها دریغ نمی کند و او نیز علاقمند می شود که همانند حسن شود.

دوسال از دوستی این دو گذشته بود که آندریاک از حسن می خواهد که به او کمک کند تا در مورد اسلام بیشتر بداند و زبان عربی و قرآن را یاد بگیرد، حسن نیز در این مورد به او کمک می کند.

آندریاس با جمع آوری اطلاعات در مورد اسلام متوجه می شود که پیام اسلام به جهانیان گسترش محبت و عشق است و به اعتقاد او این زیباترین پیامی بود که یک دین می توانست برای پیروانش داشته باشد و اینگونه شد که او تصمیم گرفت با کمک دوستش حسن مسلمان شود و شهادتین را بر زبان جاری سازد .

وی پس از مسلمان شدن کشور مصر را برای زندگی کردن انتخاب کرد، چرا که مایل بود زیباترین لحظات زندگی را در میان دوستان مسلمانش سپری کند.

نمونه دوم زنی که با مهربانی و خوش اخلاقی باعث هدایت عده ای از مردم امریکا شد...

امینه السلمی، زنی که یک اشتباه کامپیوتری زندگی اش را تغییر داد

دختری با ماموریت الهی

آمریکا، سال 1975، ایالت کلرادو. خانمی جوان، بسیار موفق در درس و کار که جوایز و تقدیرنامه‌های مختلفی را در کار و درس از آن خود کرده بود. اگر چه کم حرف و خجالتی اما با توانایی‌های بالا و متفاوت و معمولاً در مسابقات نفر اول بود، و به دلیل همین استعداد بالایش در مدرسه توانسته بود از دانشگاه برای بورسیه تحصیلی بگیرد. در (Recreation) ”رشته‌ی“ فعالیت‌های تفریحی آن سال اول دانشگاه برای اولین بار استفاده از کامپوتر برای انتخاب و ثبت نام کلاس در کالج‌شان راه‌اندازی شده بود. امینه در کلاس مورد نظر ثبت نام کرد و برای رسیدگی به بعضی کارهای تجاری اش به او کلاهما سیتی رفت. برگشتش دو هفته پیش تر طول کشیده بود و کلاس‌ها شروع شده بودند. او آنقدر با استعداد بود که بتواند دو هفته عقب افتادن از کلاس را راحت جبران کند؛ اما وقتی برگه‌ی ثبت نام کلاس‌هایش را دید از تعجب دهانش باز ماند: اشتباه کامپیوتری

باعث شده بود که او در کلاس تئاتر ثبت نام شود! این که بخواهد جلوی دیگران نمایش اجرا کند برای او که حتا برای سوال کردن در کلاس هم خجالتی بود به شدت او را می ترساند. اما دو هفته گذشته بود و کلاس را دیگر نمی شد تغییر داد و از طرفی افتادن از این درس مساوی بود با معدل پایین و از دست دادن بورسیه. به توصیه‌ی همسرش - که همیشه با آرامش با مسائل برخورد می کرد- با استادش صحبت کرد و قرار شد در قسمت‌های دیگر آموزش تئاتر، چیزی مثل طراحی لباس ترمش را بگذرانند. هفته‌ی بعد که به کلاس رفت، اتفاق دیگری افتاد که او!  
"را واقعا شوکه کرد: کلاس پر بود از "آن عرب‌های شترچران

وارد کلاس نشده در را بست و مستقیم به خانه برگشت و تصمیم گرفت اصلا قید آن کلاس را به کلی بزند: "محال بود که من توی یه اتاق با یک مشت کافر بی‌خدای کثیف بنشینم. همه می‌دانند که آنها کثیفند و اصلا هم نمی‌شود به‌شان اعتماد کرد!" همسرش اما باز سعی کرد او را آرام کند. همسرش به او گفت که این خود او بوده که همیشه می‌گفته خدا برای هر کاری حکمتی دارد، قطعا این که او در یک کلاس با آن عرب‌ها هم کلاس شده خواست خدا بوده و لابد حکمتی در این قضیه است؛ هم‌چنین مسالهی بورسیه را هم نباید فراموش می‌کرد. دو روز از خانه بیرون نرفت تا هم فکر کند که چرا این اتفاق افتاده و از خدا

بخواهد که راهنمایی‌اش کند که چه کند. بعد از آن با تصمیمی جدی بیرون آمد:  
“قطعا خدا مرا در آن کلاس قرار داده تا آن کافرهای نفهم بی‌چاره را از آتش  
جهنم نجات بدهم”. از این رو ماموریت الهی او برای مسیحی کردن آن عرب‌ها  
با رفتن به کلاس‌ها شروع شد.

او سعی می‌کرد در طول کلاس با آن‌ها در مورد مسیحیت بحث کند: “من سعی  
می‌کردم برایشان توضیح بدهم که چرا اگر به مسیح به عنوان خدای  
نجات‌دهنده‌شان معتقد نباشند توی جهنم خواهند سوخت؛ اما این درشان هیچ  
اثری نمی‌کرد و آن‌ها مسیحی نمی‌شدند! بعد برایشان توضیح دادم که چگونه  
عیسی به خاطر نجات آن‌ها از گناهانشان بود که به صلیب کشیده شد”. اما باز هم  
آن‌ها مسیحی نمی‌شدند و تلاش او جواب نمی‌داد. این بار او تصمیم می‌گیرد تا  
دروغین بودن دین‌شان را با توسل به کتاب خودشان به آنها نشان بدهد: “تصمیم  
گرفتم که کتاب خودشان را بخوانم تا به آنها نشان دهم که اسلام دین دروغی و  
محمد هم پیامبری دروغی است”. با این تصمیم، او شروع به خواندن قرآن کرده و  
مدام نکاتی را از تناقضات و دروغ‌های آن که به نظرش می‌رسد یادداشت  
می‌کند. این تصمیم در نهایت او را به مطالعاتی فشرده در قرآن و درباره‌ی اسلام  
- که در نهایت یک سال و نیم از زمان تحصیل به درازا کشید- واداشت

## آغاز راه

در طول این یک سال و نیم او سعی می کرد همواره مسیحی معتقدی باشد اما ظاهراً چیزهایی در او داشت تغییر می کرد. چیزهایی که اگرچه خودش متوجه آن ها نبود اما آن قدر بود که همسرش را آزار دهد: "مثلاً من و همسر من همیشه عادت یا برویم پارتنی، اما من دیگر علاقه ای به (Bar) داشتیم آخر هفته ها برویم بار رفتن به آن طور جاهایی نداشتم. همچنین به مراتب ساکت تر و گوشه گیرتر شده بودم." همچنین او دیگر مشروب مصرف نمی کرد و گوشت خوک نمی خورد. همسرش که با دیدن آن تغییرها ابتدا به امینه مشکوک شده بود، پس از مدتی دیگر مطمئن شده بود که پای مرد دیگری در میان است و امینه دارد به او خیانت می کند، چرا که فکر می کرد "همیشه برای یک مرد دیگر است که یک زن می تواند تغییر کند." از این رو، اگرچه کارشان به طلاق نکشید اما او، امینه را به همراه دو کودکش از خانه بیرون می کند و امینه زندگی اش را در یک آپارتمان کوچک ادامه می دهد. اما در عین حال او همچنان به مطالعاتش در باره ی اسلام، بیرون کشیدن دروغ های قرآن و هدایت عرب ها به مسیحیت ادامه می دهد.

در همین روزها است که روزی امینه متوجه می‌شود که کسی در خانه‌اش را می‌زند: “در را که باز کردم دیدم مردی با لباس خواب سفید بلند، که یک رومیزی چارخانه‌ی سفیدقرمز به سرش بسته بود روبرویم ایستاده است! همراهش هم سه مرد دیگر بودند که آن‌ها هم لباس خواب تنشان بود! (این اولین باری بود که من عرب‌ها را با لباس مرسوم‌شان می‌دیدم)”! ابتدا به او برمی‌خورد و این نشانه‌ی بی‌احترامی به خود می‌داند که این عرب‌ها با لباس راحتی منزل در خانه‌ی او آمده‌اند، اما بعد بیشتر به او برخورد وقتی که می‌بیند آن مرد به امینه می‌گوید که “ما متوجه شده‌ایم که شما می‌خواهید مسلمان شوید!” امینه خیلی سریع و ناراحت جواب می‌دهد که مسیحی است و اصلاً نمی‌خواهد مسلمان شود. اما به ذهنش می‌رسد که حالا که این این‌ها تا اینجا آمده‌اند لااقل در مورد دین و کتابشان سین جیمشان کند! بدین ترتیب بحث طولانی او با آن مرد - که بعدتر می‌فهمد نام او عبدالعزیز الشیخ است - در آن روز آغاز می‌شود. مردی که به گفته‌ی امینه، “انسانی صبور بود که با حوصله به همه‌ی سولات من جواب می‌داد. او هیچ‌وقت جوری برخورد نمی‌کرد که سوال من احمقانه و ساده به نظر برسد. او برایم توضیح داد که الله به ما گفته است تا در طلب علم باشیم و سوال کردن یکی از راه‌های کسب علم است... او از من پرسید که قبول داری که خدا یکی

است؟ گفتم بله، گفت قبول داری که محمد فرستاده‌ی خداست؟ گفتم بله، او سریع گفت که پس تو همین الان هم مسلمانی! اگر چه من مجادله می‌کردم که نخیر، من مسلمان نیستم و با خودم می‌گفتم که من نمی‌توانم مسلمان باشم، آخر چه طوری؟! من که آمریکایی و سفید پوستم! همسرم چه خواهد گفت؟ خانواده‌ام؟ لابد آن‌ها دق خواهد کرد! ... عبدالعزیز هر مطلبی را که برایم توضیح می‌داد مثل نگاه کردن به باز شدن یک گل رز بود که گلبرگ به گلبرگ باز می‌شد تا برسد به زیبایی نهایی‌اش. هر وقت که من مخالفت می‌کردم که چیزی را قبول ندارم و چرا، او ابتدا می‌گفت که من درست می‌گویم و حرفم صحیح است اما بعد سعی می‌کرد که مساله را از جنبه‌ی دیگر و عمیق‌ترش به من نشان بدهد تا بهتر بفهمم“. بحث آن‌ها در آن‌روز اگر چه به درازا کشید اما در در نهایت در بعدازظهر همان روز، 21 ماه می 1977، امینه این کلمات بر زبانش جاری شد: أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمدا رسول الله

امینه در طول زندگی‌اش سخنرانی‌های زیادی را در مجامع رسمی، آکادمیک و

... انجام می‌داد

قربان گاه هاجر

آنگونه که خودش می گوید، “اگرچه در آن روز من شهادتین را گفتم اما همچنان چیزهایی برایم قابل فهم نبود و با آنها مخالف بودم. از همین رو بعد از شهادتین سریع اضافه کردم: اما هیچ وقت حجاب سرم نخواهم کرد، و اگر که همسرم زن دیگری بگیرد اخته اش می کنم! که یک دفعه دیدم که آن سه مرد دیگر به سرفه افتادند!” دیدارها و بحث های بین آنها چندین بار دیگر هم اتفاق افتاد و در طول یک سال امینه سعی می کرد بیشتر و بیشتر درباره ی اسلام بداند. اگرچه به گفته ی خودش در مطالعاتش هیچ تلاشی نداشت تا زندگی اش را تغییر بدهد اما همچنان که اطلاعاتش از اسلام بیشتر می شد، تغییرات درونی امینه هم آشکارتر می شد به طوری که در همان سال اول او حجاب به سر کرد.

اما از سوی دیگر، در سال ها و جامعه ای که او در آن زندگی می کرد - که نه چیز زیادی از اسلام می دانستند و نه البته روی خوشی به اسلام و مسلمان ها نشان داده می شد - مسلمانی کار ساده ای نبود، و از همه مشکل تر مسلمان شدن. او به تدریج اکثر دوستانش را از دست داد، چرا که از نظر آنها دیگر “آدم باحالی نبود و دائما یا سرش در آن کتاب (قرآن) بود یا از اسلام حرف می زد؛ حوصله ی آدم را سر می برد!” همچنین اولین روز محجبه شدنش، آخرین روز کارش نیز بود چرا که رییسش او را بین دو چیز مخیر کرد: یا کار یا حجاب. از سوی دیگر

آگاه شدن همسرش از اسلام آوردن امینه، نه تنها کمکی نکرد که کار را بدتر کرد، چرا که همسرش دیگر کاملاً یقین کرد که برای مرد دیگری است که امینه مهم‌ترین چیز در زندگی‌اش، دین و اعتقاداتش را تغییر داده است! از این رو، اگرچه او و همسرش همدیگر را عمیقاً دوست داشتند، طلاق تنها چیزی بود که می‌توانست همسرش را راضی کند، بدین ترتیب همسر امینه تقاضای طلاق کرد. اما تلخ‌تر از همه چیز و دردناک‌ترین روز برای امینه، جدایی از دو کودک خردسالش بود.

در دادگاه طلاق، قاضی به طرز دردناکی امینه را بین دو انتخاب قرار داد: یا از اسلامش برگردد و حضانت بچه‌هایش به او واگذار شود، یا اسلامش را بچسبد و قید بچه‌هایش - که قانوناً به مادر تعلق می‌گرفت - را بزند: "من شو که شده بودم! قاضی [قبل از صدور حکم نهایی] بیست دقیقه به من فرصت داد که فکر کنم و تصمیمم را بگیرم. آن‌ها دردناک‌ترین دقیقه‌های زندگی‌ام بودند. من نمی‌توانستم آنچه قلبم گواهی می‌داد و به آن باور داشتم را انکار کنم. در آن حال بود که خدا را با تمام وجود صدا زدم، طوری که در عمرم هیچ‌وقت آن‌گونه دعا نکرده بودم... وقتی بیست دقیقه‌ام تمام شد، من دادگاه را ترک کردم در حالی که قلبم گواهی می‌داد که هیچ‌جا برای بچه‌های عزیزم امن‌تر از آغوش خدا نیست. در

داد گاه گفتم که من بچه‌هایم را به دستان الله می‌سپارم. و البته با این جمله، نگفتم که بچه‌هایم را رها می‌کنم. داد گاه را ترک کردم در حالی که می‌دانستم زندگی بدون بچه‌هایم برایم بسیار سخت خواهد بود. قلبم خون‌گریه می‌کرد اما می‌دانستم که تصمیم درست را گرفته بودم. چیزی که در آن شرایط آرامم [2] . . . می‌کرد آیه‌الکرسی بود: الله لا اله هو الحی القيوم

از دست دادن فرزندان گرچه تلخ‌ترین اما تنها سختی‌ای نبود که امینه با آن مواجه می‌شد، چرا که برخورد خانواده‌اش هم دست کمی از دیگران نداشت و هیچ کس روی خوشی به او نشان نمی‌داد: مادرش به تصور این که این انتخاب، یک تصمیم بوالهوسانه است، امیدوار بود که امینه به زودی از نظرش برگردد. خواهرش - که متخصص سلامت روانی بود - مطمئن شده بود که امینه عقلش را از دست داده و باید در بیمارستان روانی بستری شود. پدرش که معمولاً آدم منطقی و آرامی بود با شنیدن خبر مسلمان شدن امینه تفنگش را برداشت تا برود و او را بکشد چرا که از نظر او "بهتر بود این دختر بمیرد تا این که برای همیشه در قعر جهنم بسوزد!" و این گونه بود که امینه یک باره خودش را تنها دید: "یک دفعه دیدم من مانده‌ام بدون دوست‌هایم، بدون همسر، بدون بچه‌ها و خانواده و هیچی. با خودم گفتم خب حالا بعدش چه؟"

امینه در کنار یادبود تمبر پستی عید فطر که در سال سال 2001 توسط اداره‌ی  
پست مرکزی آمریکا منتشر شد

:اولین بارقه‌های امید

در طی این سال‌ها امینه به مراتب تغییر کرده و به انسان دیگری تبدیل شده بود.  
همه می‌دیدند که چگونه اخلاق او بهتر و مهربان‌تر شده است. همچنین امینه بر  
خلاف برخورد اولیه‌ی خانواده‌اش سعی می‌کرد همچنان با آنها ارتباط داشته  
باشد و با احترام و مهربانی با آنها برخورد کند. در مناسبت‌های مختلف امینه برای  
آنها کارت تبریک می‌فرستاد و همیشه سعی می‌کرد بدون نام بردن منابع،  
جملات زیبایی هم از قرآن یا حدیث بر روی آن کارت‌ها برایشان بنویسد. طولی  
نکشید که اولین جرقه‌ها برای امینه زده شد: اولین کسی که دین او را قبول کرد و  
سپس مسلمان شد مادر بزرگش بود که نزدیکی به صد سال عمر داشت. اما اندکی  
پس از مسلمان شدن مادر بزرگش در گذشت؛ اتفاقی که اگرچه امینه را غمگین  
کرد اما خوشحال بود که مادر بزرگش مسلمان و با نامه‌ی اعمالی پاک از دنیا رفته  
است.

بعد از این سال‌ها، امینه دیگر کاملاً آشکارا اسلامش را ابراز می‌کرد و خود را مسلمان می‌خواند. طولی نکشید که روزی مادر امینه با او تماس گرفت از او پرسید که “این اسلام و اینا که می‌گوید چه هست؟”! این اولین تماس همدلانه‌ی مادرش بود که امینه را بسیار خوشحال کرد چرا که از نظر مادرش “این چیزی که بهش اسلام می‌گویند” تاثیر خوبی بر امینه داشته بود. چند سال بعد مادر امینه دوباره در تماسی تلفنی از او می‌پرسد که اگر کسی بخواهد مسلمان شود باید چه کار کند؟ “به او گفتم که فقط باید بداند که خدا یکی است و محمد پیامبر اوست. مادرم گفت که این را که هر نفهمی هم می‌داند! منظورم این است که چه کارهایی باید بکند؟! من برایش همان چیزها را دوباره گفتم و گفتم اگر به آنها معتقد است پس همین الان هم مسلمان است. بعد مادرم گفت: بسیار خوب، پس بگذار فعلاً چیزی به پدرت نگوئیم.” اما مادر امینه نمی‌دانست که پدر امینه دو ماه پیش از اینکه مادرش با او تماس بگیرد با امینه تماس گرفته و همین سوالات در مورد اسلام را پرسیده و تصمیم گرفته که مسلمان شود

نفر بعد که از خانواده‌ی امینه مسلمان شد خواهرش – همان متخصص سلامت روانی – بود: “خواهرم به من گفت که من آزاده‌ترین آدمی هستم که تا به حال دیده است. شنیدن این حرف از کسی مثل خواهرم برایم بهترین تعریف و

تحسینی بود که شنیده بودم." در پس سال‌های سختی و دوری انگار خداوند خواسته بود تا پاداش سختی‌های امینه را بدهد، امینه می‌دید که چگونه در طی این سال‌ها هر از گاهی فردی از خانواده و اقوامش به اسلام مشرف می‌شوند و این برای امینه مایه‌ی دلگرمی و بسیار خوشحال کننده بود. اما خوشحال کننده‌ترین خبر برای او روزی بود که یکی از دوستانش، به او خبر داد که همسر سابق امینه، همان که به تصور این که امینه با مرد دیگری رابطه دارد از او طلاق گرفته بود، شهادتین را گفته و مسلمان شده است. این خبر امینه را به گونه‌ی دیگری خوشحال کرد. بعدتر همسر سابقش پیش او آمد و به او گفت که چه طور در طی این شانزده سال امینه را همواره زیر نظر داشته و می‌دیده که چه گونه روز به روز خوب تر می‌شود و می‌خواهد که دخترش هم مثل امینه بزرگ شود و سپس از امینه خواست که او را به خاطر اتفاقاتی که در گذشته رخ داده بود ببخشد؛ چیزی که امینه همان سال‌ها قبل در حق او انجام داده بود. چند سال بعد هم، ویتنی پسر اول امینه که حالا بیست و یک ساله شده بود، با امینه تماس گرفت و به او گفت که او هم می‌خواهد مسلمان شود.

## دریای رحمت

باران رحمت الاهی هم چنان بر زندگی امینه می بارید. او که از نظر پزشکان به دلیل بیماری اش قاعدتا نمی توانست فرزند دیگری به دنیا بیاورد، از ازدواج دومش دارای پسری شد که او را به سبب برکتی که خدا در زندگی به او داده بود “برکت” نامید. اما این چشمه‌ی جوشان رحمت بر امینه در این نیز متوقف نشد و بر زندگی اش همچنان جاری بود. سال‌ها بعد دکترها تشخیص دادند که امینه به سرطان حاد و پیش‌رفته دچار شده است که احتمالاً تا یک سال دیگر می توانست زنده بماند. اما امینه هیچ وقت هدفش را گم نکرد و ناامید نشد: “من به فکر افتادم که چه کسی بعد از من مراقب فرزندانم، به خصوص پسر کوچکم خواهد بود؟ اما با این حال من ناامید نبودم. همه‌ی ما خواهیم مرد. من مطمئن بودم که این دردهایی که می کشم همه‌اش رحمت خداست. ... [در زندگی ام] خیلی زود رحمت و محبت خدا را دیدم. دوستانی که مرا دوست داشتند یک‌باره از همه‌جا پیدا شدند. از همه مهمتر فهمیدم که چقدر ارزشمند است که حقیقت اسلام را به دیگران هم نشان دهم. مهم نبود که کسی، چه مسلمان یا غیر مسلمان مرا تایید کند یا نه، از من خوششان بیاید یا نه. تنها تایید و محبتی که من می خواستم از خدا بود. در عین حال می دیدم که برخی مردم انگار بدون هیچ دلیلی مرا دوست

داشتند. برایم خیلی شیرین بود وقتی یاد این می‌افتادم که اگر خدا رو دوست بداری، او محبتت را در قلب مردم قرار می‌دهد[3]. من ارزش این محبت الهی را ندارم، این همه‌اش رحمت خداست.

در طول همه‌ی این سال‌ها، امینه دمی از مطالعه و کسب دانش درباره‌ی اسلام فرو نگذاشت. او همچنین همراه کسب دانش بیشتر نسبت به اسلام تا جایی که می‌توانست در مراسمات و مکان‌های مختلف به سخنرانی می‌پرداخت و برای کمک به دیگران، چه مسلمان یا غیر آن، در شناخت اسلام تلاش می‌کرد. حالا دیگر امینه فردی شناخته شده بود که همه او را با نام خواهر امینه می‌شناختند. نام کافی بود تا باعث شود سالن سخنرانی‌های او همواره پر از جمعیت باشد؛ چه در دانشگاه‌ها، مراکز اسلامی، مساجد یا هر جای دیگر. او نسبت به هیچ دعوتی اگر که می‌توانست فروگذار نبود، در هر ایالتی از آمریکا که باشد، نزدیک یا دور. نام او دیگر در بین مسلمانان همه‌ی ایالت‌های امریکا و نیز در دنیا شناخته شده بود. خدا در کلام امینه آن گونه شیرینی و شیوایی‌ای قرار داده بود که آن دختر کم‌رو و کم حرف را به سخن‌وری خوش‌رو و خندان تبدیل کرده بود که به واسطه‌ی سخنانش بسیاری از دختران و پسران به اسلام گرویده بودند. بیشترین تلاش او

در سال‌های زندگی‌اش به عنوان یک زن، شاید صرف همان دغدغه‌ی اصلی امینه  
‘نشان دادن اسلام به عنوان دین رحمانی و آزادی بخش حقیقی زنان’ شده بود

## شیعه شدن یک یهودی به دست حضرت آیت الله علوی گرگانی

♦ آیت الله علوی گرگانی نقل می کند که من سال های طولانی شب های جمعه (سال های 51 به بعد) به جهت تبلیغ از قم به تهران می رفتم؛ در مسیری که به طرف مکان برگزاری جلسه بود، افرادی بسیاری از کسبه بودند، هر هفته به آنان سلام گرمی می کردم

♦ یک روز شخصی به نام آقای نجات زهاویدان پیش من آمد و گفت «من از جمله کسبه ای بوده ام که هر هفته بر من سلام می کردید، اما من مسلمان نبوده ام بلکه اعتقاد به آیین یهودیت داشته ام اما بواسطه ی این حسن برخورد شما و هم «چنین حقانیت دین اسلام، می خواهم بدست شما مسلمان شوم

♦ این شخص مسلمان شد و نامش را به محمد علی احمدی تغییر داد و از آن جا که اولاد نداشت تمام اموالش را هم به بنده بخشید. و بعد از یکی دو ماه که مسلمان شد، از دنیا رفت. من هم منزل این شخص را صندوق قرض الحسنه وحدت فاطمیه قرار دادم که تاکنون پابرجا است

## هدایت فرد ضدانقلاب

شهید ابراهیم هادی در اداره‌ای بود در آنجا آقای ضد انقلاب بود به ابراهیم گفتند فلانی باید اخراج بشه آقای ابراهیم هادی گفت فعلا صبر کنید دست نگه دارید رفته بود باهاش ملاقات کرده بود یه مقدار باهاش حرف زده بود روشنش کرده بود کاری کرد که اون شخص انقلابی شد در مسیر درست قرار گرفت اخراجم نشد این بهتره تا اینکه ما یک کسی رو اخراج کنیم و بعد دشمنیش با نظام با اسلام بیشتر بشه

## تذکر امام عسکری (ع) به احمد بن اسحاق

احمد بن اسحاق که قبرش در سر پل ذهاب هست این وکیل امام عسکری در قم بود احمد بن اسحاق قمی یه سیدی هم در قم بود به نام سید حسین این هر ماه می آمد و احمد بن اسحاق بهش وجوهات می داد خیلی هم بهش احترام می داشت تا اینکه یه نفر اومد گفت آقای احمد بن اسحاق! سیدی که تو بهش هر ماه وجوهات میدی شراب می خوره عرق می خوره. اونم از اون عرق خورایی که عرق می خوره میاد تو کوچه مست می کنه واقعاً

ماه بعد که سید حسین آمد تا وارد شد آقای احمد بن اسحاق گفت آقا سید بفرما برو دیگه اینجا نیا و بیرونش کرد

بعد از چند ماه احمد بن اسحاق رفت سامرا در خانه امام عسکری زد خادم آمد گفت برید به حضرت بگید احمد بن اسحاق وکیل شما آمده آقا خادم رفت و آمد و گفت آقا امام عسکری میفرماید احمد ابن اسحاق دیگه در خانه ما نیا و بیرونش کرد امام حسن عسکری. احمد تعجب کرد مگه من چی کردم چه کار بدی کردم که امام منو بیرون کرد خلاصه شروع کرد گریه کردن بعضی از اصحاب آمدن رفتن خدمت گفتن آقا بالاخره احمد اگر گناهم کرده شما

ببخشید اجازه بدید بیاد خدمت شما آقا فرمود باشه بیاد رفت حالا امام عسکری  
۲۸ سالشه احمد ابن اسحاق شخص مسنيه عرض کرد آقا من چه کردم فرمود شما  
چرا سید بیرون کردید گفت آقا شراب میخوره فرمود باشه شما وظیفه تون باید  
احترام بذارید او دیگه به عهده پیامبره. که روز قیامت با اون اولاد بدش مثل همین  
میرحسین موسوی که این کشور ما را به آشوب کشید چه برخوردی کنه

احمد بن اسحاق به حضرت گفت من جبران می کنم وقتی آمد قم فرستاد دنبال  
سید حسین. سید حسین وارد شد احمد بن اسحاق کنار خودش نشون احترام فوق  
العاده پول خوبی هم بهش داد و سید حسین گفت آقای احمد بن اسحاق چی شد  
شما دفعه قبل بیرون کردید حالا این همه احترام می ذاری گفت آقا سید حسین به  
خاطر تو بود نزدیک بود. جهنمی بشم آقا امام عسکری منو بیرون کرد به خاطر  
تو! آقا سید حسین شروع کرد گریه کردن رفت خانه هرچی بطری شراب بود  
همه رو شکست شرابها رو ریخت تو فاضلاب توبه کرد و جزو توابین شد و جزو  
عابدان شد...

## مهربانی با یتیم‌ها و زنان بیوه

از جمله سفارشات‌ی که درباره اخلاق محمدی هست اینه که به یتیم‌ها و بیوه زن‌ها محبت بشه چون اینا دچار آسیب بودند از مهر و محبت محروم بودند در این رابطه روایتش خیلی جالبه قبر غلام امیرالمومنین میگه که روزی امیرالمومنین متوجه شد در یک خانه یتیم‌هایی هستن مقدار ی برنج خرما و روغن حضرت تهیه و اون رو در کیسه‌ای گذاشت. و نداد به من خودش برگرده گرفت و به من فرمود تو همراه ما بیا وقتی به خانه یتیمان رفتیم حالا ظاهرا امیرالمومنین آشپزیشم خوب بوده میگه آقا با اون برنج و روغن و اون غذاها غذاهای خوشمزه‌ای درست کرد بعد یتیمان را آورد به این بچه‌های یتیم از این غذاها خوشمزه خوراند تا سیر شدن بعد چیکار کرده حضرت علی خیلی عجیبه ها. روی زانوها و دو دست راه می‌رفت و بچه‌ها را با تقلید از صدای بعب گوسفند می‌خندان! امیرالمومنین صدای گوسفند از خودش در می‌آورد تا یتیم‌ها بخندن بچه‌ها نیز چنان می‌کردند و فراوان خندیدن بعد دیگه فرمود بریم دیگه گفتم مولای من امروز دو چیز برای من سوال شد یکی اینکه غذا را ندادید من ببرم من غلام شمام خودت بردی دوم همین صدای گوسفند که در آوردی که بچه‌ها رو

بخندانی چی بود علتش چه بود. آقا فرمود کار خوبه برای رضای خدا باشه. خدا دوست داره که آدم باری را حمل کنه برای نیازمندان. میگه وقتی حرکت می کنه که مثلاً بره به یه بیوه زنی کمک کنه به یه یتیمی کمک کنه از همونجا که حرکت می کنه خدا براش پاداش می نویسه

دومی حالا چرا صدای گوسفند فرمود که وقتی که وارد خانه آنها شدیم انها گریه می کردند. داشتن بچه ها گریه می کردن خواستم وقتی خارج می شوم هم سیر باشند هم خندان باشند

## مهربانی علامه طباطبایی

همسایه علامه طباطبایی، نقل می کرد: یک روز صبح به دنبال ما فرستاد. با اینکه برای کار شخصی به کسی مراجعه نمی کرد. رفتیم دیدیم که بسیار ناراحت است و نمی توانست مطالعه کند.

معلوم شد که گربه ای در چاه حیاط خلوت خانه اش افتاده است و با آنکه مرتب برای آن غذا و گوشت می ریخت ولی بسیار ناراحت بود که چرا ما باید غفلت کنیم و سر چاه را باز بگذاریم تا حیوانک در آن بیفتد. سپس دستور داد که مقنّی بیاورند و در چاه را بکنند و گربه را بیرون بیاورند. طبق نقل فرزندش، این کار حدود 1500 تومان در آن روز برایش خرج برداشته بود. ولی خوشحال بود که برای نجات حیوانی اقدام کرده است.

همسر علامه گفته بود ما در منزل حق نداشتیم برای از بین بردن مورچه یا سوسک و مانند آن سمپاشی کنیم. چون علامه معتقد بود: «اینها جان دارند و ما حق نداریم آنها را بی جان کنیم، باید بکوشیم منزل را نظافت کنیم تا اینها پیدا نشوند

## شیخ جعفر مجتهدی و بازگرداندن مورچه چسبیده به دستمال

کتاب در محضر لاهوتیان ، زندگینامه ، شیوه سلوکی و کرامات عارف بصیر و سالک خبیر حضرت جعفر آقای مجتهدی به نوشته محمدعلی مجاهدی (پروانه) می باشد .

هنگامی که حضرت آقای مجتهدی در قم اقامت داشتند با مسجد مقدس جمکران و کوه خضر (در نزدیکی روستای جمکران) بسیار مأنوس بودند. در آن زمان هنوز مسجد همان حالت قدیمی خود را داشت و معنویت عجیبی بر فضای آن حاکم بود و ایشان می فرمودند: مسیر عبور حضرت ولی عصر - ارواحنا فدا - از زمینی که مسجد مقدس جمکران در آن واقع است، هنوز روشن و عطر آگین است و جان آدمی را می نوازد و آدمی را به خضوع و خشوع وا می دارد :

بر زمینی که نشان کف پای تو بود  
سالها سجده صاحب نظران  
خواهد بود

کوه خضر نیز از اماکن مورد علاقه ایشان بود و در آنجا خلوت می کردند و به دعا و توسل می پرداختند. آن سال تصمیم گرفته بودند که اربعینی را در کوه

خضر رفتند و در اتاقی که در آنجا بود ساکن شدند و ارتباطشان را جز با معدودی از دوستان قطع کردند.

آخرین روز از ماه مبارک رمضان فرا رسیده بود و حضرت آقای مجتهدی فرموده بودند که در آخرین روز ماه مبارک، مهمان آقای حاج میرزا یدالله غروی خواهم بود. حجت الاسلام حاج میرزا یدالله غروی از علاقمندان و اطرافیان حضرت آیت الله العظمی مرحوم مرعشی نجفی بودند و با حضرت آقای مجتهدی نیز الفتی دیرینه داشتند، منزل مسکونی ایشان در خیابان بهار بود و دوستان بعد از افطار برای دیدار آقای مجتهدی در آنجا جمع شده بودند و حضرت آقای مجتهدی پاسی از افطار گذشته بود که آمدند.

ایشان در مدت این چهل روز به خاطر روزه داری و غذای بسیار کمی که مصرف کرده بودند و نیز به علت شب زنده داری ها و ریاضات شرعی، به طور محسوسی لاغر و تکیده شده بودند ولی طراوت و جودی شان بیشتر از پیش به نظر می رسید. پس از ورود به خانه و احوال پرسی از دوستان، دست و روی خود را در آب زلال حوضی که در وسط حیاط بود شستشو دادند و بعد دستمالی از جیب پیراهن بلند عربی خود درآوردند و همین که آن را باز کردند تا دست و روی خود را خشک کنند، حال ایشان منقلب شد! و انقلاب حالشان به خاطر

مورچه ای بود که در داخل دستمال دیده بودند! دستمال را آهسته جمع کرده و در جیب خود گذاشتند و فرمودند: من ناخواسته این مورچه را از لانه خود دور کرده ام و آوارگی او را نمی توانم تحمل کنم! باید بروم! قبض او مرا آزار می دهد!

دوستان هرچه اصرار کردند که شما خسته اید و تازه از راه رسیده اید، اجازه دهید تا با ماشین سواری شما را تا کوی خضر همراهی کنیم، قبول نکردند و فرمودند:

تاوان این غفلت، پیاده رفتن به کوه خضر و پیاده برگشتن است!

حضرت آقای مجتهدی پیاده به کوه خضر رفتند و در جایی که بیتوته می کردند مورچه را به لانه خود رهنمون شدند و پس از گذشت چند ساعت به قم بازگشتند

لطافت روحی یک عارف سالک باید تا به چه حدی رسیده باشد که نتواند آوارگی یک مورچه را از لانه خود تحمل کند! و بعد با پیاده رفتن به کوه خضر و پیاده برگشتن، آن هم پس از چهل روز روزه داری و ریاضت شرعی، خود را مجازات نماید که چرا به هنگام برچیدن دستمال از زمین دقت لازم را نداشته است!

## مهربانی با راهزنان

علامه\_طهرانی از نوه آخوند نقل می کند: «در یکی از سفرهای زیارتی که #  
آخوند #ملاحسینقلی\_همدانی با اصحابشان پیاده به کربلا مشرف می شدند، در  
راه، راهزنان بیابانی اموال ایشان را غارت کرده و هر چه دارند، می ربایند  
سپس که عارف همدانی را می شناسند، به حضورشان آمده و هر چه ربوده بودند،  
تقدیم کرده و معذرت می خواهند

آخوند ملا حسینقلی فقط کتاب های وقفی را که ربوده بودند، پس می گیرد و  
بقیه کتب و اموال را نمی گیرد و می فرماید

به مجرد سرقت، من ایشان را حلال کردم؛ چون راضی نشدم به واسطه من «  
خداوند کسی را در آتش دوزخ بسوزاند و نمی خواهم به خاطر من لقمه حرام از  
«گلوی کسی پائین برود و موعظه در او بی اثر باشد

## اسلام آوردن زکریا بن ابراهیم و خدمت او به پدر و مادر

زکریا می گوید مسیحی بودم و در مسیحیت متعصب، مسلمان شدم، و خوشحال بودم، به مکه رفتم، خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رسیدم فرمود اگر پریشی داری، پرس. عرض کردم: خانواده ام مسیحی هستند، تنها مسلمان آن خانواده منم، مادرم کور شده، من به ناچار با آنان زندگی می کنم، زیرا پدر و مادرم جز من کسی را ندارند، دوست دارند با آنها هم غذا شوم و از ظرف آنان آب بخورم، فرمودند پدر و مادرت گوشت خوک می خورند گفتم نه، با خوک تماسی دارند؟ گفتم: نه. فرمود: از آن خانه بیرون برو. از پدر و مادرت جدا مشو، به مادرت خدمت کن، کارهایش را انجام بده، او را به حمام و دستشوئی ببر،

**لباسهایش را عوض کن، لقمه به دهانش بگذار**

وقتی به کوفه برگشتم تمام دستورات حضرت را نسبت به مادر عمل کردم، به من گفت حقیقت را به من بگو آیا مسلمان شده ای؟ گفتم: آری و این همه خدمت و محبت به دستور امام زمانم فرزند رسول الله حضرت صادق (علیه السلام) است، مادرم گفت: او خود پیامبر است. گفتم: نه او امام ششم و زاده رسول حق است، گفت: نه، این کارهایی که در حق من انجام می دهی دستور انبیاء خداست، در هر

صورت من کورم، در عین کوری می فهمم که دین تو از دین من بهتر است، من را هم به دین خودت راهنمایی کن، مادرم را به عرصه گاه مسلمانی آوردم. نماز ظهرش را با من خواند، وقت مغرب به من گفت باز نماز بخوان تا با تو بخوانم، زیرا من از برنامه ظهر لذت بردم، نماز مغرب را با من خواند و پس از نماز از دنیا رفت، یادم آمد که حضرت فرمود اگر مادرت از دنیا برود خودت دفنش کن، شیعیان را اول صبح خبر کردم، گفتند به کشیش بگو، گفتم مسلمان شده بود، به من کمک کردند تا کارهایش انجام گرفت.

جابر جعفی می گوید: در محضر امام صادق (علیه السلام) بودم، مردی عرضه داشت **پدر و مادرم از اهل سنت اند و بسیار متعصب**، با آنها چگونه رفتار کنم؟ امام فرمود: با شیعیان واقعی ما چگونه برخورد می کنی؟ عرض کرد: با عشق و محبت، و با اقدام به حل مشکلات آنان، فرمود: **با پدر و مادرت به همین صورت رفتار کن.**

حضرت باقر (علیه السلام) فرمود

جوانی در زمان زنده بودن پدر و مادرش به آنان زیاد خدمت می کند، پس از مرگ در وصیت پدر و مادر این جمله را می بیند، فرزندم مقداری مدیون هستیم، از عهده پرداختش برنیامدیم، تو از جانب ما این دین را اداکن،

پسر می گوید: به من هیچ ربطی ندارد، می خواستند خودشان در زمان حیات بدهی خود را ادا کنند، او از حضرت حق حتی برای آنان طلب مغفرت هم نمی کند، خداوند دستور می دهد وی را از جمله عاق شده ها ثبت کنند

و فرزندى در حیات پدر و مادر عاق است ولی پس از مرگ آنها دینشان را ادا می کند، و برای آنان طلب مغفرت می نماید، جزء نیکوکاران به پدر و مادر ثبت می شود.

در کتاب امالی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت می کند موسی (علیه السلام): در سایه عرش چهره ای زیبا دید عرضه داشت

مَنْ هَذَا الَّذِي قَدْ أَظْلَهُ عَرْشُكَ

اینکه عرش سایه بر سرش انداخته کیست؟

خطاب رسید شخصی است که به پدر و مادرش زیاد نیکی کرده، و پرونده اش از نما می و دو به هم زنی پاک بوده است

امام ششم (علیه السلام) می فرماید: اگر می خواهید مرگ بر شما آسان شود، به اقوامتان سر بزنید، و به پدر و مادر نیکی کنید، که به ملک الموت خطاب می رسد به او سخت نگیر، و نیز فقر را از شما تا آخر عمر دور می کند

مردی در کنار کعبه به ابوذر گفت: به چهره علی زیاد نگاه می کنی، جواب داد

:کنار پیامبر بودم، بین من و حضرت فاصله نبود، خطاب به من فرمودند

النَّظْرُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عِبَادَةٌ، وَالنَّظْرُ إِلَى الْوَالِدَيْنِ بِرَأْفَةٍ وَرَحْمَةٍ عِبَادَةٌ.

.نگاه به چهره علی و نظر به رأفت و رحمت به پدر و مادر عبادت است

:علی (علیه السلام) فرمود

.سخن پدر و مادر را در تمام برنامه‌ها بپذیر، مگر در معصیت خدا

امام هفتم (علیه السلام) فرمود: مردی به رسول خدا عرضه داشت حق پدر را برایم

:بگو. حضرت فرمود

لَا يُسْمِيهِ بِاسْمِهِ وَلَا يَمْشِي بَيْنَ يَدَيْهِ، وَلَا يَجْلِسُ قَبْلَهُ، وَلَا يَسْتَسْبِ لَهُ.

او را بنام نخواند، جلوتر از او راه نرود، قبل از او ننشیند، و عامل فحش به او

نگردد.

حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: بر عهده فرزندان نسبت به پدر و مادر سه

چیز واجب است: از آنان در همه حال تشکر کنند، در غیر معصیت خدا امر و نهی

.آنان را بپذیرند، و در پنهان و آشکار خیرخواه آنان باشند

:رسول حق (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: به عاق گفته می شود

اعْمَلْ مَا شِئْتَ فَإِنِّي لَا اَغْفِرُ لَكَ

هر چه می خواهی بکن، که من تو را نمی بخشم

:و نیز آن جناب فرمود

اِثْنَانِ يُعَجِّلُهُمَا اللَّهُ فِي الدُّنْيَا، الْبَغْيُ وَعُقُوقُ الْوَالِدَيْنِ

.نسبت به عقوبت دو چیز در دنیا عجله می شود: زنا و عاق پدر و مادر بودن

:و نیز آن حضرت فرمود

مَنْ أَحْزَنَ وَالِدَيْهِ فَقَدْ عَقَّهُمَا

.کسی که پدر و مادر را غصه دار کند، عاق آنها شده

.امام ششم (علیه السلام) فرمود: تند نظر کردن به پدر و مادر از عوامل عاقی است

:مردی به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) گفت

مَا مِنْ عَمَلٍ قَبِيحٍ إِلَّا قَدْ عَمَلْتَهُ فَهَلْ لِي مِنْ تَوْبَةٍ؟

کار زشتی نیست مگر آنکه من انجام داده‌ام، برای من راه توبه باز هست؟

فرمود: پدر و مادرت زنده هستند؟ گفت: مادرم از دنیا رفته ولی پدرم زنده است،

حضرت فرمود اگر می‌خواهی تمام گناهانت بخشیده شود برو به پدرت نیکی

:کن، آن مرد وقتی از مسجد بیرون رفت، حضرت فرمود

لَوْ كَانَتْ أُمَّهُ

.اگر مادرش زنده بود با نیکی به او به مغفرت خدا نزدیک‌تر بود

موسی سه بار از خداوند طلب سفارش کرد خطاب رسید تو را دوباره به مادر

.سفارش می‌کنم و یک بار به پدر

:حضرت باقر (علیه السلام) فرمود: در سه چیز برای کسی آزادی نیست

اداء امانت به خوب و بد، وفاء به عهد به خوب و بد، نیکی به پدر و مادر به خوب

.و بد

## داستان آیت الله شفتی و سگ گرسنه

نمی دانم نام آیت الله شفتی را شنیده اید یا خیر؟ اما داستان جالب و آموزنده ای است. یکی از علمای ربانی قرن دوازدهم مرحوم سید محمد باقر شفتی رشتی معروف به حجه الاسلام شفتی است که از مجتهدین برازنده و پرهیزکار بود، او بسال 1175 هـ-ق در جرزه طارم گیلان دیده به جهان گشود و بسال 1260 در سن 85 سالگی در اصفهان از دنیا رفت و مرقد شریفش در کنار مسجد سید اصفهان، معروف و مزار علاقمندان است.

وی در مورد نتیجه مهربانی، و فراز و نشیب زندگی خود، حکایتی شیرین دارد که در اینجا می آوریم:

حجه السلام شفتی در ایام تحصیل خود در نجف و اصفهان به قدری فقیر بود که غالباً لباس او از زیادی وصله به رنگهای مختلف جلوه می کرد، گاهی از شدت گرسنگی و ضعف غش می کرد، ولی فقر خود را کتمان می نمود و به کسی نمی گفت.

روزی در مدرسه علمیه اصفهان، پول نماز وحشتی بین طلاب تقسیم می کردند،  
وجه مختصری از این ناحیه به اورسید، چون مدتی بود گوشت نخورده بود، به  
بازار رفت و با آن پول جگر گوسفندی را خرید و به مدرسه بازگشت، در مسیر  
راه ناگاه در کنار کوچه ای چشمش به سگی افتاد که بچه های او به روی سینه او  
افتاده و شیر می خوردند، ولی از سگ بیش از مشتی استخوان باقی نمانده بود و از  
ضعف، قدرت حرکت نداشت

حجه الاسلام به خود خطاب کرده و گفت: اگر از روی انصاف داوری کنی، این  
سگ برای خوردن جگر از تو سزاوارتر است، زیرا هم خودش و هم بچه هایش  
گرسنه اند، از این رو جگر را قطعه قطعه کرد و جلو آن سگ انداخت

خود حجه السلام شفتی نقل می کند: وقتی که پاره های جگر را نزد سگ  
انداختم گویی او را طوری یافتم که سربه آسمان بلند کرد و صدائی نمود، من  
دریافتم که او در حق من دعا می کند

از این جریان چندان نگذشت که یکی از بزرگان، از زادگاه خودم شفت مبلغ  
دویست تومان برای من فرستاد و پیام داد که من راضی نیستم از عین این پول  
مصرف کنی، بلکه آن را نزد تاجری بگذار تا با آن تجارت کند و از سود  
تجارت، از او بگیر و مصرف کن.

من به همین سفارش عمل کردم، به قدری وضع مالی من خوب شد که از سود  
تجارتی آن پول، مبلغ هنگفتی بدستم آمد و با آن حدود هزار دکان و کاروانسرا  
خریدم و یک روستا را در اطراف محلمان بنام گروند به طور دربست خریداری  
نمودم، که اجاره کشاورزی آن هر سال نهصد خروار برنج می شد، دارای اهل و  
فرزندان شدم و قریب صد نفر از در خانه من نان می خوردند، تمام این ثروت و  
مکنت بر اثر ترحمی بود که من به آن سگ گرسنه نمودم، و او را بر خودم ترجیح  
دادم<sup>۱</sup>.

---

منبع: اقتباس از کتاب صدویک حکایت ص 158<sup>۱</sup>

## داستان الکساندر فلمینگ کاشف پنی سیلین

مدت ها پیش کشاورز فقیری برای پیدا کردن غذا یا شکاری به دل جنگل رفت

هنوز مسیر زیادی را طی نکرده بود که صدای فریاد کمکی به گوشش رسید

او صدا را دنبال کرد تا به منبع آن رسید و دید که پسر بچه ای در باتلاقی افتاد و آهسته و آرام به سمت پایین می رود

آن پسر بچه به شدت وحشت زده بود و با چشمانش به کشاورز التماس می کرد تا جانش را نجات دهد. کشاورز با هزار بدبختی با به خطر انداختن جان خودش بالاخره موفق شد پسرک را از مرگ حتمی و تدریجی نجات دهد و او را از باتلاق بیرون بکشد

فردای آن روز وقتی که کشاورز روی روی زمینش مشغول کار بود، کالسه که سلطنتی مجللی در کنار نرده های ورودی زمین کشاورز ایستاد. دو سرباز از آن

پیاده شدند و در را برای آقای قد بلندی که لباس های اشرافی بر تن داشت باز کردند.

زمانی که آن مرد با لباس های گران قیمتی که برتن داشت پایین آمد خود را پدر پسری که کشاورز روز گذشته او را از مرگ نجات داده بود معرفی کرد.

اوبه کشاورز گفت که می خواهد این محبتش را جبران کند و حاضر است در عوض کار بزرگی که او انجام داده هرچه بخواهد به او بدهد.

کشاورز با مناعت طبعی که داشت به مرد ثروتمند گفت که او این کار را برای رضای خدا و به خاطر انسانیت انجام داده و هیچ چشم داشتی در مقابل آن ندارد. در همین موقع پسر کشاورز از ساختمان وسط زمین بیرون آمد.

مرد ثروتمند که متوجه شد کشاورز پسرش هم سن و سال پسر خودش دارد به پیرمرد گفت که می خواهد یک معامله با او بکند.

مرد ثروتمند گفت حال که تو پسر من را نجات دادی من هم پسر تو را مثل پسر خودم می دانم. پس اجازه بده هزینه تحصیل او را در بهترین مدارس و دانشگاه ها بپردازم.

کشاورز موافقت کرد و پسرش پس از چند سال از دانشگاه علوم پزشکی لندن فارغ التحصیل شد و به خاطر کشف یکی از بزرگ ترین و مهم ترین داروهای نجات بخش جهان که پنی سیلین بود به عنوان یک دانشمند مشهور شناخته شد. آن پسر کسی نبود جز الکساندر فلمینگ

چند سال گذشت ... دست بر قضا پسر مرد ثروتمند به بیماری لاعلاجی مبتلا شد و این بار الکساندر پسر کشاورز که امروز یک دانشمند برجسته بود با داروی جدیدش بار دیگر جان آن پسر را نجات داد

## مهربانی خدا چقدر است؟...

روزی شخصی از بیابان به سوی مدینه می‌آمد، در راه دید پرنده‌ای به سراغ بچه‌های خود در لانه رفت، آن شخص کنار لانه پرنده رفت و جوجه‌ها را گرفت و به عنوان هدیه نزد پیامبر آورد.

چون به حضور پیامبر رسید، جوجه‌ها را نزد پیامبر گذاشت، در این هنگام جمعی از اصحاب حاضر بودند، ناگاه دیدند مادر جوجه‌ها بی آنکه از مردم وحشت کند آمد و خود را روی جوجه‌های خود انداخت.

معلوم شد مادر جوجه‌ها، به دنبال آن شخص به هوای جوجه‌هایش بوده، محبت و علاقه به فرزندانش بقدری بود، که بدون ترس خود را روی جوجه‌هایش انداخت.

پیامبر به حاضران فرمود: این محبت مادر را نسبت به جوجه‌هایش درک کردید، ولی بدانید خداوند هزار برابر این محبت، نسبت به بندگانش محبت و علاقه دارد.

ایه الله سید محمد رضا گلپایگانی و مردی که زنش چهاربار زایید...

شخصی پیش ایشان رفت و گفت زنم زاییده و پول ندارم! اقا به ایشان کمک مالی کرد. رفت و بعد مدت کوتاهی آمد و دوباره گفت زنم زاییده و پول ندارم! اقا باز به ایشان کمک مالی کرد... تا چهار بار این مرد آمد و درخواست کمک می کرد. بار چهارم اقا به ایشان پول داد و فرمود قدر زنت را بدان که سالی چهاربار زایمان می کند

## کنترل خشم کاشف الغطاء

گویند ایشان در محراب مسجد نشسته بود. گدایی از ایشان درخواست کمک کرد. ایشان فرمود قبل شما چند تا نیاز مند آمدند پولهارو به انها دادیم

گدا ناراحت شد و بصورت ایشان تف کرد

کاشف الغطاء بلند شد و به مردم که منتظر نماز جماعت بودند گفت اگر می خواهید به ریش مجتهدتان تف نکنند پول بدهید! و خودش بین مردم گشت و ..پول زیادی جمع کرد و به گدا داد! گدا عذرخواهی کرد

## شاد کردن گرفتاران از مهربانی است...

محمد بن جمهور گوید: نجاشی حاکم اهواز بود یکی از کارمندانش به امام ششم (ع) عرض کرد در دفتر نجاشی خراجی به عهده من است و او مؤمن و مطیع: شما است اگر صلاح بدانید برایم به او توصیه ای بنویسید: امام ششم (ع) نوشت

((بسم الله الرحمن الرحيم سرّ اخاك يسرك الله))

.برادرت را مسرور نما تا خدا تو را مسرور نماید

پس نامه را ببندد نجاشی آورد در زمانیکه در جلسه عمومی بودند و چون مجلس خلوت شد نامه را به او داد و گفت این نامه امام

صادق (ع) است . نجاشی نامه را گرفته و بوسید و روی دیده گذاشت و گفت

حاجت چیست. گفت در دفتر شما خراجی بر گردن

من است نجاشی گفت چه مقدار؟ گفت: ده هزار درهم . نجاشی دفتر دارش را

خواست و دستور داد از حساب خود او پردازد و

.سال آینده نیز همان مقدا برای سال آینده بنویسد

پس گفت: آیا تو را شاد کردم گفت آری قربانت پس است و کنیز و نوکری به او داد و همچنین یکدست لباس پس گفت فرش این

اطاق که روی آن نشیه تودند را نیز به او دادند . مرد فرش و هدایا را برداشته و به خدمت امام ششم مشرف شد و جریان را

گفت حضرت از دفتار نجاشی مسرور شد آن مر گفت مثل اینکه برخوردار نجاشی شما را خوشحال کرد فرمود: آری بخدا خدا و

پیامبرش را هم شاد کرد

اگر بتونی مشکل کسیو حل کنی ثواب 9هزار سال عبادت بت میدند...

امام حسن مجتبی علیه السلام در حال اعتکاف بود شخصی از امام خواست نزد طلبکار او برود و مهلت بگیرد امام هم از مسجد خارج شد ا..ابن عباس عرض کرد فراموش کرده اید در حال اعتکاف هستید؟ امام فرمود نه فراموش نکرده ام ولیکن از پیامبر اکرم شنیدم ثواب برآورده کردن حاجت مومن نه هزار سال عبادت است که روزها روزه بگیرد و شبها نماز بخواند

این سخاوت و بخششهایی که اهل بیت (ع) انجام می دادند علامت مهربانی بوده است...

حضرت زهرا (س) شب عروسی لباس نو را به نیازمند بخشید....

حضرت زهرا (س) موقع افطار همه غذا را به نیازمند داد و خود و همسر و فرزندان با اب افطار کردند...

حضرت علی (ع) در حال رکوع انگشتر خود را به نیازمند بخشید...

امام حسن مجتبی (ع) دوبار هرچه داشت بخشید...

امام حسین (ع) در مقابل شاخه ریحانی که کنیز به او هدیه داد او را ازاد کرد...

و بقیه امامان (ع) هم اینگونه مهربانی می کردند...

بردر ب دوم بهشت نوشته شده :هر که می خواهد در قیامت عریان محشور .  
نشود، در دنیا بدنهای بی لباس را لباس بپوشاند و هر که می خواهد در آخرت تشنه  
نباشد، تشنگان دنیا را سیراب نماید و هر که می خواهد در قیامت گرسنه  
نباشد، گرسنگان دنیا را سیر کند...

سیر کردن گرسنه از مهربانی است...

امام پنجم: عابدی هشتاد سال عبادت کرد ولی بر اثر تماس با نامحرم زنا کرد. موقع مرگ زبانش لال شد در همان حال فقیری نزد او آمد و عابد به او نانی داد. بعد از مردن به او گفتند بخاطر زنا همه اعمال باطل گردید ولی بخاطر صدقه خدا تو را عفو نمود و بهشت میری...

کمک به نیازمندان در سیره شهید سید احمد هاشمی

رفته بودیم مسجد بی سر تکیه. فرد مستحقی هم به مسجد آمده بود و درخواست کمک داشت. احمد در گوشه حیاط مرا به کناری کشید. گفت: دست کن داخل جیبیم و هر چه پول هست، بدون اینکه بشماری به آن فقیر بده. وقتی هم که می خواستم مدارکش را از لای پول ها بردارم، اعتراض می کرد: مگر نگفتم نگاه نکن.

وقتی از مسجد خارج شدیم، گفت: جنگیدن با دشمن جهاد اصغر است و آسان؛ اما جهاد با نفس است که جهاد اکبر است و واقعا سخت است.

راوی: حمید رجب نسب

## النگوی دخترش را درآورد به پیرمرد داداین علامت مهربانی بود...

خادم آخوند ملاعلی معصومی همدانی نقل کرده بود که روزی پیرمردی به «  
درب منزل آقا آمد و گفت می خواهم به خدمت آقا برسم . بعد از اجازه آقا به  
داخل آمده عرض کرد: من پیرمرد حمالی هستم و دو دختر دم بخت دارم . لکن  
. برای تهیه جهیزیه آنها پول ندارم و تابحال جهیزیه ای برای آنها تهیه نکرده ام  
. مرحوم آخوند مبلغ قابل توجهی به وی داد تا برای دخترانش جهیزیه تهیه نماید  
چندی بعد یک شب در حالی که پاسی از شب گذشته بود همان پیرمرد در زد و  
آقا خود در حالی که عرقچینی بر سر داشت به جلوی در رفت و حاجت او را  
پرسید . پیرمرد عرض کرد که امشب عروسی یکی از دخترهاست . آن دختر قبلی  
را که بردند شوهرش برایش النگو خریده بود، لکن برای دومی نخریده اند بهمین  
. دلیل دخترم ناراحت و غمگین است

مرحوم آخوند فرمود: آخر الان بر فرض که من به شما پول بدهم مغازه ای باز  
نیست که شما النگو بخرید . در این حال پیرمرد که غصه تمام وجودش را فرا

گرفته بود سر به زیر انداخت و قصد مراجعت داشت که یکباره مرحوم آخوند فرمود: صبر کن . و به اندرون رفت سپس دخترش را که خوابیده بود بیدار کرد و از او خواست که برای خشنودی دل دختر این پیرمرد النگویش را در بیاورد تا به پیرمرد بدهد . سپس مرحوم آخوند النگو را گرفت و در جلوی در به پیرمرد داد «. تا بلکه دل دخترش شاد شود

اگر شخص خسته را سوار کردی و به مقصد رسوندی مهربانی کردی...

امام فرمود چرا ما را سبک می کنید؟

ابو هارون می گوید:

در محضر امام صادق (علیه السلام) بودیم، امام به جمعی رو کرد و فرمود: چرا ما را سبک می - شمیرید؟ و به ما اهانت می - کنید؟

مردی از اهالی خراسان برخاست و عرض کرد: پناه می - برم به خدا که من تو را سبک بشمرم و احترام تو را حفظ ننمایم.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: آری تو یکی از آن افرادی هستی که مرا سبک انگاشتی.

آن مرد عرض کرد: پناه می - برم به خدا از اینکه شما را سبک بشمرم و به چشم حقارت به شما بنگرم.

امام فرمودند: وای بر تو! به یاد داری که فلان شخص در جحفه (میقاتگاه حاجیان در نزدیکی مدینه) به تو گفت مرا نیز سوار مرکب خود کن و به مقدار یک میل (دو کیلومتر) به سوی (مکه) ببر، به خدا سوگند از پیاده روی خسته شده -ام؛

سوگند به خدا تو حتی سرت را بلند نکردی و به او اعتنا نمودی و مقام او را کوچک شمردی؛

بنابراین «و من استخفَّ بمؤمن فینا إستهخف و ضیع حرمة الله» و کسی که مؤمن در راه ما را سبک بشمارد (و تحقیر کند)، حرمت خدا را سبک شمرده و تباه ساخته است...

در این روایت حضرت به شخصی که مسافر خسته ای را سوار نکرد تذکر دادند و از ایشان اظهار نارضایتی نمودند.

پس ما اگر با ماشین جایی می رویم و فردی را دیدیم که منتظر ماشین است و در آنجا ماشین تا کسی کم است باید او را سوار کنیم و تا مقداری که برای مامیسر است او را ببریم و این علامت مهربان بودن ما است. ولی متأسفانه

می بینیم رانندگان که با اینکه جا دارند اما بی اعتنا رد میشوند و افرادی که منتظر ماشین هستند و اونجا تا کسی یدانمی شود را سوار نمی کنند. حتی بعضی از رانندگان تا کسی هم اینجور هستند و فقط افرادی که خودشان دوست دارند سوار می کنند و این نشان می دهد که این دسته افراد ادمایی نامهربانند!

یاری و دستگیری از درماندگان و مردم کوچه و بازار از برنامه های شیخ جعفر مجتهدی بوده است. این دستگیری که گاهی با کرامت و گاه به طور عادی انجام می شد حد و مرزی نمی شناخت

روزی به اتفاق ایشان از کرج به تهران می رفتیم. در اثنای راه به سربازی برخوردیم که در کنار جاده به انتظار ماشین ایستاده بود. آقا به من فرمودند: این سرباز را سوار کنید! هنگامی که به میدان آزادی رسیدیم ماشین را متوقف کردم تا سرباز پیاده شود، فرمود: آقا جان! ایشان را باید به مقصد برسانیم! به آقا گفتم اگر بخواهیم او را برسانیم دو ساعت طول می کشد! فرمودند: باشد! او را به مقصد برسانیم تا انشاء الله ما را هم به مقصد برسانند!(لاله ای از ملکوت، ص

## شاد کردن دیگران علامت مهربانی است...

رسول خدا(ص): هنگامیکه مؤمن از قبر محشور می شود، هیكلی شبیه خودش، جلو او قدم می گذارد و هر کجا مؤمن دچار ترس و هراس های قیامت می شود، آن هیكل به او دلداری می دهد و می گوید: نترس و ناراحت نباش! و بشارت باد بر تو به خوشحالی و کرامت خدا! تا اینکه مؤمن حساب آسانی پس می دهد و امر به رفتن به بهشت می شود و در تمام این مراحل او با این شخص است. وقتی مؤمن می خواهد داخل بهشت شود، به آن هیكل می گوید: تو خوب شخصی هستی که همراهم از قبر خارج شدی و به من بشارت دادی تا اینکه براحتی به بهشت رسیدم. تو کیستی؟ می گوید: من همان شادی هستم که در دنیا، در دل برادر مؤمن وارد نمودی! خدا مرا خلق کرد تا بتو آرامش و بشارت بدهم

اگر با مردم مهربان بودیم گویا با خدا مهربانی کردیم...

چرا مریض شدم نیامدی؟

صادقین (ع): خداوند، روز قیامت از مؤمن حساب آسانی می‌کشد. سپس او را عتاب می‌کند که چرا وقتی مریض شدم، به عیادت نیامدی؟ مؤمن می‌گوید: تو پروردگار و من بنده ام! توحی هستی و دچار درد و ناراحتی نمی‌شوی! خدا می‌فرماید: هر که مؤمنی را عیادت کند، گویا مرا عیادت کرده است.

اگر کسی از ما درخواست کمک کرد و ما با اینکه می توانستیم کمکش کنیم  
ولی کمک نکردیم مسلمان نیستیم...

:پیامبر(ص) در این مورد می فرماید

«من أصبح ولا يهتمُّ بأُمور المسلمين فليس منهم»

هر کس شب را به روز برساند و به امور مسلمانان اهتمام نداشته باشد از آنان  
نیست.

:همچنین می فرماید

«ومن سمع رجلاً ينادي: يا لِمسلمين فلم يجبه فليس بمسلم»

هر کس صدای کمک خواهی مردی را بشنود که فریاد می زند، مسلمانان به دادم  
برسید جوابش ندهد و به او کمک نکند، مسلمان نیست

اگر شاخه خاری را از سر راه مردم برداریم خدا ما را بهشت می برد...

در روایتی پیامبر اکرم (ص) فرمود: «بنده ای از بندگان خدا در اثر اینکه شاخه  
خاری را از سر راه مسلمین برداشت، اهل بهشت شد.»

مهربانی با یتیم ها از بهترین اعمال است....

رسول اکرم صلی الله علیه و آله:

بهترین خانه های مسلمانان خانه ای است که در آن یتیمی باشد و به او نیکی و مهربانی کنند و بدترین خانه های مسلمانان خانه ای است که در آن یتیمی باشد و با او بدی کنند، من و سرپرست یتیم در بهشت مانند دو انگشت همراهم

یتیم نوازی

رسول خدا (ص) فرمود: خدا بر نیکی به یتیمان به سبب جدایی آنان از پدرانشان ترغیب فرمود، پس هر کس از آنان حفاظت کند خدا از وی حفاظت می کند. امیر مومنان (ع) هم فرمود: خدا را، خدا را درباره یتیمان در نظر داشته باشید تا مبادا دهانشان از غذایتان محروم شود و در حضور شما تباه شوند.

یتیم نوازی پیامبر (ص)

عبدالله بن جعفر می گوید: به یاد دارم هنگامی که رسول خدا (ص) بر مادرم وارد شد تا خبر شهادت پدرم را به وی بدهد در حالی که به او می نگریستم او بر سر

من و برادرم دست می کشید و اشک‌ها به گونه‌ای از چشمانش جاری بود که  
از محاسنش می چکید. سپس گفت: خدایا! جعفر به پاداشی نیکو رسیده است. تو  
در میان فرزندانش جانشین او باش؛ نیکوتر از جانشینی تو در میان فرزندان هر  
یک از بندگانت. سپس فرمود: ای اسماء! آیا به تو بشارت ندهم؟ گفت: آری،  
پدر و مادرم فدایت. فرمود: خدای عزیز برای جعفر دو بال قرار داد تا با آنها، در  
بهشت پرواز کند...

در کشور ما ادمایی هستند انقدر بزرگوارند که به بهزیستی مراجعه می کنند و بچه  
هایی که معلولند را می اورند بزرگ می کنند.

در مقابل ادمایی هستند که حق یتیم را میخورند و به او ستم می نمایند.

جوانی می گفت بعد فوت پدرم، دایی ما آمد من و مادرم را بزور دفتر ثبت اسناد  
رسمی برد و گفت باید خانه را بنام من کنید! ما هم مجبوراً امضا کردیم. الان دایی  
می گوید یا باید اجاره بدهید یا از خونه بیرون بروید!

اب دادن به تشنگان از مهربانی است...

آب سرد کن: عده ای از خیرین برای رفع تشنگی مردم آب سرد کن در جابجای شهرها و روستاها نصب می نمایند...


فرزندان شیخ عباس قمی می گویند بعد فوت پدرمان ما به نیت ایشان شبهای جمعه به مردم تشنه آب می دادیم.

این کار ادامه داشت تا اینکه چند هفته وقفه افتاد و اناجم ندادیم. پدرمان به خواب یکی از ما آمد و از اینکه دیگر به نیت او به مردم آب نمی دهیم از ما گلایه کرد...

اری همین سیراب کردن ادمای تشنه خود فضیلت بزرگی است و باعث شادی اموات ما می شود.

مهربانی جوانمرد قصاب....

متروی تهران ایستگاهی دارد به نام

جوانمرد\_قصاب # 

این جوانمرد، همیشه با وضو بود

می گفتند: عبدالحسین، چه خبر از وضع کسب و کار؟

می گفت: الحمدلله، ما از خدا راضی هستیم، او از ما راضی باشه

هیچکس دو کفه ترازوی عبدالحسین را مساوی ندیده بود، سمت گوشت مشتری

همیشه سنگین تر بود

اگر مشتری مبلغ کمی گوشت میخواست، عبدالحسین دریغ نمی کرد

«می گفت: «برای هر مقدار پول، سنگ ترازو هست

وقتی که میشناخت که مشتری فقیر است، نمی گذاشت بجز سلام و احوالپرسی  
چیزی بگوید.

مقداری گوشت می پیچید توی کاغذ و می داد دستش

کسی که وضع مادی خوبی نداشت یا حدس می زد که نیازمند باشد یا عائله  
زیادی داشت، را دو برابر پول مشتری، گوشت می داد

گاهی برای این که بقیه مشتری ها متوجه نشوند، وانمود می کرد که پول گرفته  
است!


گاهی هم پول را می گرفت و کنار گوشت، توی روزنامه، دوباره بر میگرداند به  
مشتری

گاهی هم پول را می گرفت و دستش را می برد سمت دخل و دوباره همان پول را  
می داد دست مشتری و می گفت

«بفرما ما بقی پولت»

عزت نفس مشتری نیازمند را نمی شکست ""

این جوانمرد با مرام، چهل و سه بهار از عمرش را گذراند و در نهایت در یکی از عملیات های دفاع مقدس با ۱۲ گلوله به شهادت رسید

شهید عبدالحسین کیانی " همان "جوانمرد قصاب" است " 

## پرستاری از بیمار از مهربانی است...

این بار خود شیخ برخاست و او را بغل گرفت ...

در کتاب هزار و یک حکایت آمده که یکی از اطرافیان مرحوم شیخ هادی نجم آبادی نقل می کرد: یک روز یکی از علاقه مندان شیخ که مردی افغانی بود و گاهیگاهی به دیدن شیخ می آمد برای او پیغام داد که من دچار وبا شده ام به خاطر خدا بر سر بالینم بیایید . شیخ با آنکه سالها بود هیچ جا نرفته بود آهنگ عیادت بیمار را کرد و به من گفت تو هم بیا من قبول کردم و به همراه وی به خانه بیمار و بازده رفتیم. بیمار از شدت استفراغ و اسهال کاملاً توانایی خود را از دست داده بود بطوری که در حضور ما دو بار به سختی خود را به توالت رساند ولی بار سوم دیگر یارای حرکت نداشت. شیخ رو به من کرد و گفت این مرد غریب است قادر به حرکت نیست وی را سر پا بگیر که پیش خدا بی مزد نیست. من برخوامم او را به توالت بردم و سر پا گرفتم از شدت عفونت و گند حالم بهم خورد. سپس او را شسته و خوابانیدم . پس از چندی باز هم آن مرد غریب اسهال گرفت. این بار خود شیخ برخاست و او را بغل گرفت. من هر چه اصرار کردم که من جوانم و شما پیر و ناتوانید این کار را بمن واگذار کنید قبول نکرد و گفت این بار نوبت من است و بعد مرد بیمار را به توالت برد . از آن پس شیخ

هادی تا زمان مرگ بیمار غریب و بی کس افغانی به خانه او می رفت و  
. پرستاریش می کرد و پس از مرگ بیمار او را به خاک سپرد

### پوشک کردن همسر

یکی از آقایان می گفت چند سال است زنم سرطان دارد و من همه کارهای ایشان  
را از جمله پوشک کردنش را انجام می دهم...افرین به این شوهر وفادار

### زن هم قطع نخاع شد

جانباز قطع نخاعی بود که ماگاهی از ایشان عیادت می کردیم و خانمش کارهای  
ایشان را انجام می داد اما ناگهان خبر تلخی شنیدیم که این جانباز با همسرش سفر  
می رفتند تصادف می کنند و خانم هم قطع نخاع شده است

به عیادت این زن و شوهر رفتیم و دیدیم هر کدام روی تختی افتاده اند و خواهر  
.خانم جانباز به اینها خدمت می نماید

چه بسیار جانبازانی که همسران آنها سالهاست پرستار آنان هستند که این همسران  
.جانبازان مقام بسیار والایی دارند

## حاج قاسم سلیمانی و پرستاری از جانباز

حاج قاسم سلیمانی وقتی نزدیک ایام عید می خواست به کرمان و به دیدار ولدین خود برود، به همسر این جانباز زنگ می زد و می گفت من دو روز به خانه شما .... می آیم. لباسی تهیه می کرد و به خانه او می رفت. جانباز را استحمام می داد به گزارش خبرگزاری اهل بیت (ع) - ابنا - مشاور عالی فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران خاطره ای درباره خدمت گذاری سردار «قاسم سلیمانی» به یک جانباز نجف آبادی روایت کرده است

:خاطره حجت الاسلام و المسلمین «اسماعیل سعادت» به شرح زیر است

جانباز قطع نخاعی "ناصر توبه‌ای‌ها" در سن 21 سالگی فرماندهی یکی از «گردان های لشکر 41 ثارالله کرمان را برعهده داشت که در آن زمان حاج قاسم سلیمانی در سمت فرماندهی لشکر خدمت می کرد. سردار شهید حاج قاسم سلیمانی وقتی نزدیک ایام عید می خواست به کرمان و به دیدار ولدین خود برود، به همسر این جانباز زنگ می زد و می گفت من دو روز به خانه شما می آیم. لباسی تهیه می کرد و به خانه او می رفت. جانباز را استحمام می داد، تخت او را آماده می کرد و در این دو روز به همسر جانباز می گفت کار آشپزخانه هم

به عهده من است؛ دو روز خدمت گذاری این جانباز قطع نخاعی را داشت، بعد  
»به سمت کرمان می رفت. این جانباز در دی ماه سال 1392 به دیار حق شتافت

بخاطر اینکه مومنی در سایه دیوار او ساعتی استرحت کرده بود از جهنم نجات

یافت...

امام حسن عسکری (ع) فرمود: در قیامت فردی که گنه کار و جهنمی است نزد مومنی می آید و می گوید: شفاعتم کن! مومن می گوید آیا حقی بر من داری؟ می گوید آری روزی به تو آب دادم. مومن هم از او شفاعت می نماید و شفاعتش قبول می شود.

و دیگری می آید و می گوید به راستی بر تو حقی دارم. پس شفاعتم کن. می گوید حق تو بر من چیست؟ می گوید ساعتی در روز گرم به سایه دیوارم پناهنده شدی. پس شفاعتش می کند و شفاعت مومن قبول می شود. و دائما شفاعت می کند حتی شفاعت او درباره آشنایان و همنشینان و همسایگانش پذیرفته می شود. و یقینا مومن نزد خدا، از آنچه گمان می برید گرامی تر است. (تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام)

**بخشیدن بدهی کسی که ندارد بدهی خود را پردازد از مهربانی است...**

محمد بن بشر، یک هزار دینار به شهاب بدهکار بود و قدرت پرداخت آن را نداشت. خدمت امام صادق علیه السلام رسید و تقاضا کرد با شهاب صحبت کند که بدهکاری او را تا بعد از موسم حج تأخیر بیندازد. حضرت صادق علیه السلام شهاب را فراخواند و به او فرمود: «تو از حال محمد و ارتباطش با ما اطلاع داری. می گوید، مبلغ یک هزار دینار به شما بدهکار است. این پول را در راه خوراک و شهوترانی صرف نکرده، بلکه از مردم طلبکار است. من دوست دارم این پول را به او ببخشی و حلالش کنی.» و فرمود: «شاید تو تصور می کنی که در عوض این پول خدا از حسنات او بر می دارد و به تو عطا می کند؟»

«.شهاب عرض کرد: «ما این گونه می پنداریم»

امام صادق علیه السلام فرمود: «خداوند متعال، عادل تر از این است که بنده اش در شب های سرد به عبادت برخیزد و روزهای گرم را روزه بگیرد و خانه خدا را طواف کند، آن گاه همه این ها را از او بگیرد و به دیگری بدهد! نه! چنین نیست!»

«.بلکه فضل خدا زیاد است و به بنده مؤمن خود تفضل می کند»

شهاب عرض کرد: «یا ابن رسول الله! او را حلال کردم.<sup>۲</sup>»

در کشور ما افراد زیادی هستند که بدهکارند و ندارند بدهی خود را پس بدهند. تعدادی از آنها در زندانند و همه در جشن گلریزان در ماه مبارک رمضان و در مناسبت های دیگر عده ای از این زندانیان بوسیله افراد نیکوکار بدهی آنها تسویه شده و از زندان آزاد میشوند.

این هم یک راه نشان دادن مهربانی است. کسانی که وضع مالی خوبی دارند حتما در آزاد کردن زندانی های دیه و بدهکار کمک کنند...

---

بحار الأنوار، ج 47، ص 364<sup>2</sup>



## دعا کردن برای دیگران از مهربانی است...

دعا در حق دیگران و مقدم داشتن خواست و نیاز دیگران بر خود کار بسیار پسندیده ای در نزد خداوند متعال است و باید گفت که این روش دعا کردن بسیار به نفع دعا کننده است و به خاطر همین مقدم داشتن دیگران در دعا، خداوند بلا را از او دور می کند و رزق و روزی اش را زیاد و دو برابر درخواستش برای دیگران، را به خود او هم مرحمت می فرماید

از امام صادق (علیه السلام) نقل است که حضرت فرمودند: «إِذَا دَعَا الرَّجُلُ لِأَخِيهِ بِظَهْرِ الْغَيْبِ»، اگر شخصی پشت سر برادر مؤمنش برای او دعا کند، «نُودِيَ مِنَ الْعَرْشِ»؛ از عرش ندایی می آید که: «وَلَكَ مِائَةُ أَلْفِ ضِعْفٍ مِثْلَهُ»؛ برای تو صد هزار برابر مثل او است..بدون شك یکی از مهم ترین بخش های نماز شب همان دعای برای غیر و طلب مغفرت برای ۴۰ مؤمن است

امام حسن مجتبی (ع) فرمود دیدم شب جمعه ای مادرم تا صبح برای دیگران دعا می کرد. گفتم مادر برای خودمان هم دعا می کردی. مادر فرمود: فرزندم اول همسایه بعد خودمان...

همیشه بگوییم..خدای مهربونم دل همه دوستانم را شاد گردان.

به خودشون و عزیزان شون سلامتی و عافیت بده

مریض هاشون را شفا بده

مجردهاشونو لباس سفید خوشبختی بپوشان

به متاهل ها آرامش و عشق پایدار عطا کن

قلب پدر مادرها را به دیدن خوشبختی و موفقیت فرزندان شان شاد گردان

سایه ی پربرکت شان هم بر سر عزیزانشان نگه دار

هرکس در هر راهی تلاش میکنه موفقیت و پیروزی را توشه ی راهش قرار ده

قلب هایمان با نور ایمان منور کن

و ما را جزو بندگان صالحت قرار ده

مردم سرزمینم را از جور و ستم حفظ کن و

فرج منجی دلها را برسان

آمین یا رب العالمین

اللهم اشف کل مریض.. اللهم فك كل اسیر... اللهم رد کل غریب.. اللهم فرج  
عن کل مکروب. اللهم اشبع کل جایع... اللهم اغفر المؤمنین و المومنات  
والمسلمین و المسلمات و..مخصوصا برا مردم فلسطین دعا کنیم

حضرت امام باقر علیه السلام:

عَلَيْكَ بِالدُّعَاءِ لِأَنَّ خَوَانِكَ بظَهْرِ الْغَيْبِ فَإِنَّهُ يَهِيلُ الرِّزْقَ؛

◆ برای برادران خود در خفا دعا کن، که این کار روزی را به طرف توسرازیر می کند.<sup>۳</sup>

دعا ، داروی همه بیماری ها

4. «امام صادق (ع) فرمود «عَلَيْكَ بِالدُّعَاءِ فَإِنَّهُ شَفَا مِنْ كُلِّ دَاءٍ

بر تو باد به دعا کردن که شفای هر درد و بیماری است

در روایت دیگر امام رضا (ع) می فرماید: «لَا يَذْهَبُ بِالْأَدْوَاءِ إِلَّا الدُّعَاءُ وَ الصَّدَقَةُ وَ

5 (الْمَاءُ الْبَارِدُ

درد و بیماری ها را چیزی جز دعا و صدقه و آب سرد از بین نمی برد.

بحار الانوار» ج ۷۶ ص ۶۰<sup>۳</sup>

الكافي (ط - الإسلامية)، ج 2، ص: 470<sup>۴</sup>

« (الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا ، ص: 347<sup>۵</sup>

مهربانی با پدر مادر در راس همه مهربانی هاست...

پدرم دیگر پیر شده بود. هنگام راه رفتن، اکثراً به دیوار تکیه می داد. به تدریج، آثار انگشتانش روی دیوارها نمایان می شد — آثاری که نشانه‌ای از ضعف و ناتوانی اش بود.

همسرم از این نشانه‌ها ناراحت می شد. او زیاد شکایت می کرد که دیوارها کثیف شده‌اند.

روزی پدرم سردرد شدید داشت. روغن به سرش مالید و طبق عادت به دیوار تکیه داد، که باعث شد لکه‌های روغن روی دیوار بیفتد.

زنم از این کار ناراحت شد و بالحنی تند به پدرم گفت

"\*!لطفاً به دیوار دست نزنید\*"

پدرم خاموش شد. در چشمانش اندوه عمیقی دیده می‌شد.

شب گذشته بین من و همسرم مشاجره‌ای صورت گرفته بود، بخاطر همین چیزی نگفتم.

یعنی، از رفتار بی‌ادبانه‌ی همسرم خجالت کشیدم، ولی چیزی نگفتم.

از آن روز به بعد، پدرم دیگر به دیوار تکیه نداد.

تا این که یک روز تعادلش را از دست داد و افتاد. استخوان رانش شکست. عمل جراحی انجام شد، اما به‌طور کامل خوب نشد و بعد از چند روز ما را گریان تنها گذاشت.

احساس پشیمانی شدیدی در دلم بود. نگاه خاموش پدرم هنوز هم مرا رها نمی‌کند. نه می‌توانم او را فراموش کنم، نه خودم را ببخشم.

مدتی بعد تصمیم گرفتیم خانه را رنگ کنیم.

وقتی نقاش‌ها آمدند، پسر م که پدر بزرگش را بسیار دوست داشت، نگذاشت دیوارهایی که نشانه‌های انگشتان پدر بزرگش را داشتند رنگ شوند

نقاش‌ها آدم‌های فهمیده‌ای بودند. دور آن نشانه‌ها دایره‌های زیبایی کشیدند، طوری که گویی دیوارها اثر هنری زیبایی بودند

به تدریج، آن نشانه‌ها به نشانه‌ی خانه‌ی ما تبدیل شدند

هر که می‌آمد، حتماً از آن دیوار تعریف می‌کرد، اما هیچ‌کس نمی‌دانست که پشت آن زیبایی، یک حقیقت دردناک نهفته است

زمان گذشت، و من نیز اکنون پیر شده‌ام

روزی هنگام راه رفتن به دیوار تکیه دادم. همان لحظه گذشته به خاطر م آمد — برخورد همسر م با پدر م، سکوت او، و رنج او. خواستم بدون تکیه قدم بزنم

:پسر م که همه چیز را می‌دید، فوراً پیش آمد و گفت

"بابا، لطفاً به دیوار تکیه بدهید، و گرنه ممکن است بیفتید"

سپس نوه ام دوان دوان آمد و گفت

"بابا جون، می‌توانید از شانه‌ی من کمک بگیرید"

با شنیدن این حرف‌ها چشمانم پر از اشک شد

کاش... کاش من هم با پدرم همین‌گونه مهربانی کرده بودم — شاید هنوز چند

روزی بیشتر با ما می‌ماند

پسرم و نوه ام مرا به آرامی تا گوشه‌ای رساندند. بعد نوه ام کتاب رسم خود را

آورد. نشانم داد که معلمش از یکی از نقاشی‌هایش زیاد تعریف کرده — آن

تصویر، تصویر همان دیواری بود که آثار انگشتان پدرم را داشت

در پایین آن تصویر، معلم نوشته بود

"چه خوب است اگر هر کودک با بزرگان خود چنین مهربانی داشته باشد"

رفتم به اتاقم، و در حالی که در یاد پدر مرحومم آهسته آهسته گریه می کردم، از خداوند طلب بخشش نمودم.

ما همه روزی پیر خواهیم شد

بزرگانی که امروز در کنار ما هستند، نماد زنده‌ی زحمات‌ها، قربانی‌ها، و مهربانی‌های گذشته‌اند.

قدم‌های لرزان‌شان تمسخر نمی‌خواهند، بلکه تکیه‌گاه می‌خواهند.

صدای لرزان‌شان خاموشی نمی‌خواهد، بلکه جواب محبت‌آمیز می‌طلبد.


به یاد داشته باشید

محبتی که امروز به بزرگان‌تان می‌کنید، فردا فرزندان‌تان همان محبت را به شما خواهند کرد.


...اگر در خانه‌تان بزرگ‌تری دارید

امروز دست‌شان را بگیرید — شاید فردا دیر باشد

## ثواب بوسیدن پای مادر

:پیامبر (ص) فرمودند 

کسی که پای مادرش را ببوسد؛ مثل این است که آستانه کعبه را بوسیده «  
است». و نیز فرمود: «هر کس پیشانی مادر خود را ببوسد، از آتش جهنم محفوظ  
»خواهد ماند

نهج الفصاحه 

:در حدیث دیگری فرمود

کسی که قبر والدین خود را در هر جمعه «

زیارت کند، گناهانش بخشیده می‌شود

.و از نیکوکاران نوشته شود

## مستدرک الوسائل، ج 2

روزی مردی نزد پیامبر (ص) آمد و عرض کرد: من تمام گناهان را انجام داده ام، آیا راه توبه برای من هست؟ فرمودند: آیا پدر و مادرت زنده اند؟ گفت: تنها پدرم زنده است. فرمود: به پدر خود احترام و نیکی کن تا خداوند تو را ببخشد. «وقتی که آن مرد رفت، حضرت به اطرافیانش فرمود: «ای کاش مادرش زنده بود

## بحار الانوار، ج ۷۱

:حضرت محمد (ص) فرمودند


همانگونه که دعای پیامبران در مورد امت خودشان مستجاب است، دعای پدران  
«نیز در حق فرزندانشان مستجاب است».

## نهج البلاغه

اولین نوشته در کره زمین پیدا شد نوشته بود من خدای واحد هستم هر که  
پدر و مادرش ازش راضی باشند منم ازش راضی میشم و هر که پدر و مادرش ازش  
ناراضی باشند منم ناراضیم

شهید حمیدرضا غفوریان، فردی باهوش و مودب بود. برای افراد پیر و ناتوان  
احترام خاصی قائل بود و در حد توانش به آنان کمک می کرد و در احترام به  
والدینش اسوه بود، به گونه ای که مادرش نقل می کند: «اگر پایین تر از او  
می نشستیم بلند می شد و می رفت جایی که پایین تر از ما باشد بنشیند، هر وقت که  
از من خدا حافظی می کرد دست به سینه عقب می رفت و بعد برمی گشت

مراقبت از مادر علی رغم مخالفت همسر

سوال: من مادری پیر و از کار افتاده دارم و باید از ایشان مراقبت کنم ولی  همسر بنده به هیچ وجه راضی به این عمل نمی شود و مدام آشوب و دعوا به راه می اندازد از لحاظ فقهی وظیفه من چیست؟

پاسخ: 

◆ مقام معظم رهبری: در هر صورت شما ضمن رعایت حقوق خانواده وظیفه رسیدگی به مادر را دارید اگرچه با گرفتن پرستار و در منزل مجزا

چرا خانم‌ها از شوهر می‌خواهند با والدینش قطع رابطه کند؟...

او انتظار دارد توجه‌تان فقط به او باشد


برخی از خانم‌ها درک نمی‌کنند که همسر هم حق دارد به خانواده‌اش رسیدگی کند و با آنها دیدار کند. این افراد فکر می‌کنند که تمام توجه همسر فقط باید به خودشان باشد. به همین دلیل عصبانی می‌شوند و از همسر گله و شکایت می‌کنند. با گذر زمان و تکرار این موارد ممکن است همسر بگوید که می‌خواهد کلاً با خانواده‌تان قطع ارتباط کنید.

حسادت می‌کند

گاهی این درخواست همسر هم به دلیل حسادت گفته می‌شود. خانم حسادت می‌کند که شوهرش به خانواده‌اش نیز توجه می‌کند یا با آنها رفت و آمد می‌کند. و ارتباط صمیمانه دارد. از روی حسادت خواستار قطع ارتباط با آنها می‌شود.

طبق اصول اسلام اگر شخصی با والدین خود دشمنی کند یا با آنها قطع رابطه کند یا آنها را ناراحت کند و این مساله را حل نکند تا زمانی که والدین از دنیا بروند انقدر این گناه عظیم است که نه تنها بهشت نمی‌رود بلکه بوی بهشت را هم استشمام نخواهد کرد

### ثواب حجّ نرفته در نامه اعمالم

با تعجب دیدم که ثواب حج در نامه عمل من ثبت شده! به مأمور الهی با  لبخندی از سر تعجب گفتم: حج؟! من این اواخر مکه رفتم، در سنین نوجوانی کی مکه رفتم که خبر ندارم؟! گفتم: برخی اعمال باعث می‌شود که ثواب

چندین حج در نامه عمل شما ثبت شود. مثل اینکه از سر مهربانی به پدر و مادرت نگاه کنی. یا مثلاً زیارت با معرفت امام رضا علیه السلام و...<sup>۶</sup>

دختر خانمی از بداخلاقی مادرش گلایه داشت. عرض کردم

اینقدر مادر حق داره که هرچی بدی هم کنه باز باید باش مهربون باشی

اقا پسری می گفت سر موضوعی با پدرم قهر کرده ام و اصلاً می خوام برم شهر  
!دیگری زندگی کنم

گفتم یک جعبه شیرینی بگیر و برو با پدرت اشته کن و نذار یک موضوع

کوچکی به یک مشکل بزرگ تبدیل بشه و خدای نکرده جهنمی بشی

---

(کتاب سه دقیقه در قیامت (تجربه نزدیک به مرگ)<sup>6</sup>

ادامه مطلب مهربانی با پدر و مادر...

## آداب در محضر پدر و مادر

پدر و مادر حق زیادی برگردن فرزندان دارند، لذا رعایت حقوق و احترام آنان، آثار معنوی بسیار ثمر بخش و حتی در امور دنیوی فرزندان تأثیر گذار می باشد. از طرف دیگر، عدم احترام به ایشان آثار زیانبار و جبران ناپذیری در دنیا و آخرت برایشان در پی خواهد داشت. به راهکارهایی در باب احترام پدر و مادر توجه فرمایید: 1- با آنها نیکو سخن بگویید 2- اگر آنها را ناراحت کرده اید، بکوشید تا خوشحالشان کنید. 3- در نیکی کردن به پدر و مادر، خوب و بد بودن آنها را ملاحظه نکنید، (حتی باید به والدین غیر مؤمن نیکی کرد) 4- اگر امر به حرامی کردند، اطاعت نکنید اما حق بد رفتاری با آنان را ندارید. 5- لازم است بعد از درگذشت آنها نیز به ایشان احساس کنید: الف- بر ایشان نماز بخوانید ب- برایشان استغفار کنید 6- پس از مرگ آنان، تعهدات و بدهیهایشان را ادا کنید 7- دوستان آنها را نیز اکرام کنید 8- پیش از آن که چیزی از شما بخواهند، حاجتشان را بر آورید. 9- در حضورشان با احترام بنشینید 10- صدای خود را از صدای آنها بلندتر نکنید 11- در چشمانشان خیره نشوید 12- با دست و چشم به آنها اشاره نکنید 13- آنها را به اسم صدا نزنید 14- جلوتر از ایشان راه نروید)

مگر آنکه ضرورتی داشته باشد) 15- قبل از ایشان ننشینید 16- اگر عصبانی شدند، نسبت به آنان خشوع کنید 17- در همه حال از آنها تشکر کنید 18- مراقب باشید، هیچ گاه به ایشان دشنام ندهید 19- بکوشید تا هرگز آنها را خشمگین نسازید 20- در حد ممکن، دربرآوردن نیازها و تأمین هزینه آنان بکوشید 21- هر قدر می‌توانید نسبت به ایشان نیکی کنید 22- هرگز در مقابل ایشان تکبر نکنید 23- در خواسته‌هایشان را برآورده سازید (هر چند به آن نیاز نداشته باشند) 24- چنانچه در حق شما بدی کردند؛ در مقابل، برایشان استغفار و طلب خیر کنید. 25- در مجالس، بالاتر از ایشان ننشینید 26- اگر پیش آنان بمانید، در حد امکان از ایشان جدا نشوید 27- در احسان به والدین، جانب مادر را بیشتر مراعات کنید. 28- به وصیت‌هایشان عمل کنید 29- بدهی‌های آنان را ادا کنید (در صورت توانایی) 30- اگر بین امر و نهی والدین تعارضی بوده اگر ممکن است، رضایت هر دو را جلب کنید و گرنه، جانب مادر را ترجیح دهید- 31- اگر در وقت نماز شما را به کاری امر کردند، نماز را به تأخیر انداخته و فرمان آنان را اطاعت کنید. 32- از آزار دیگران نسبت به والدین جلوگیری کنید 33- پیش از آنان شروع به خوردن غذا نکنید 34- در مجالس، روی خود را از آنها برنگردانید. 35- کاری نکنید که دیگران به پدر و مادر شما بد بگویند 36-

در وقت ورودشان از جا برخیزید 37- هرگز برای آنان آرزوی مرگ نکنید 38-  
از آنان بخواهید تا در حق شما دعا کنند (دعای پدر مادر در مورد فرزندان  
مستجاب است انشاء الله) 39- غیبت آنان را مدارید و نگذارید دیگران از آنها  
غیبت کنند 40- صفات نیک ایشان را در حضور و غیابشان یادآور شوید 41-  
ابراز محبت خود را نسبت به آنها آشکار کنید. 42- هر چه می‌توانید در برابر  
شان تواضع کنید 43- از ایشان تقاضایی نکنید که موجب شرمندگیشان شود.  
44- بدی هایشان را فراموش کنید و تکرار نکنید 45- نیکی به پدر و مادر را به  
بهانه این که آنان هنوز جوان هستند ترک نکنید 46- لزوم احترام ایشان را به  
اعضای دیگر خانواده گوشزد کنید 47- در حد امکان، زمینه تفریح، گردش و  
زیارت را برایشان فراهم آورید. 48- نقاط ضعف آنان را برای دیگران بازگو  
نکنید. 49- بعد از رحلتشان همیشه بیاد آنها باشید و برایشان نماز و قران و خیرات  
انجام بدهید. 50- اگر حق الناس یا حق الله به گردن دارند ادا نمایید

## مهربانی با پدر و مادر وقتی پیرند یا مریضند...

نگه داری از پدر و مادر پیر یا پدر بزرگ مادر بزرگ پیر مشکلاتی داره

مثلا مرتب نق می زنند.. یا اینکه حرف فقط حرف خودشونه! بعضی الزایمر دارند

و بعضی خدمات رو براشون انجام میدی بعد یه ساعت دیگه میگند چرا انجام

ندادی؟ مثلا شام خورده بعد میگه چرا شام نیاوردی! مثلا دندونش (دندون

مصنوعی) تو دهنش! میگه برو دندونم رو بیار! حتی گاهی یادش میره که تازه

پوشکش رو عوض کردیم!

گاهی برا تعویض پوشک مقاومت می کنه! یا هنگام عوض کردن داد میزنه

بسسسسه!

یا مثلا بلعش مشکل داره ((یکی می گفت لوله غذا از بینی فرستادن توی معده

مادر بزرگم ولی گاهی مثلا فرنی

یا موز له شده

یا حتی اب

از طریق دهن بهش میدم که بلع یادش نره

همش رو هم تف میکنه و میگه نمیخوام!!!!

ولم کنید 🥲🥲🥲

ایش خیلی نگرانم کرده

دکتر میگویند اگه بلع نکنه به مرور نه فقط بلع یادش میره بلکه رگ های گردن و  
بلع از کار میفتن!

((دیشب گریم گرفت گفتم بی بی برای خودت میگویم))

گاهی حرفهایی میزنه که فرزند رو عصبی می کنه در حالی که خداوند متعال به  
صراحت گفته است که حتی یک «اف» هم به ایشان نگو (حتی اگر والدین یا  
پدر بزرگ مادر بزرگ ها بدترین حرفم بت زدند شما سکوت کن)

